FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD
7785 87

M 24

77f5
87

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول در بیان مخارج حروف و لوازم آن بدانکه پیش از معرفت مخارج دانستن اقسام دندانها از جمله واجبات است
تا هر یکی مخرج دخل در آن دندان دانسته باشند بسهولت و آسانی تمام ادا شود بدانکه اقسام دندان با چهار قسمت است
اول ثنایا که جمع ثنیه است و آن چهار دندان است دو از بالا و دو از پایین دوم رباعیات که جمع رباعیه است و آن نیز
چهار دندان است دو از بالا و دو از پایین و از چهار جانب ثنایا سیوم انیاب که جمع ناب است که این دندان را پیش
گویند و آن نیز چهار است دو از بالا و دو از پایین از چهار طرف رباعیات چهارم اضراس که جمع ضرس است و بر سه قسم است
اول ضواحک که جمع ضاحک است که در وقت خنده نمایان میگردد و آن چهار دندان است دو از اعلا و دو از اسفل از
چهار جانب انیاب دوم طواحن که جمع طاحن است که این دندان را آسیا گویند چون غذا را ازان نرم میشود ازین
جهت طواحن گویند که آن دوازده دندان است شش از بالا و شش از پایین از چهار جانب ضواحک از هر جانب
سه سه سیوم نواجذ که جمع ناجذ است که این دندان عقل گویند به سبب آنکه بعد سی سالگی بیرون می آید و این
چهار دندان است دو از بالا و دو از پایین و از هر چهار طرف طواحن چون از بیان اقسام آنها که از جمله لوازم است
فارغ شد شروع میشود در بیان مخارج بدانکه مخارج جمع مخرج است و مخرج مکانی را می گویند که حرف ازان متولد گردد و
حروف هجی بر وجه اصح بیست و نه است و لا خارج است زیرا که مرکب است از الف و لام و کلام ما در بیست و نه است
و بنا بر قول اصح مخارج حروف هفده است اول ابتدای حلق است از جانب قصبه شش و ازین مخرج همزه و ها است
دوم میان حلق و ازان مخرج عین و حای حطی است سیوم آخر حلق و ازان مخرج غین و خای منقوط است و این شش
حروف را حلقی گویند چهارم اول بیخ زبان است با آنچه برابر اوست از حنک اعلی و ازان مخرج قاف است پنجم نیز بیخ زبان
است لیکن از مخرج قاف پست پنجم نیز از بیخ زبان است لیکن از مخرج قاف اندک فاصله با آنچه برابر اوست از کام
بالا و ازان مخرج کاف است و این دو حرف را لهوی گویند و لهات آن گوشت پاره است که از بیخ زبان بجانب
سقف

حلق او بزان است که بفارسی ملازه گویند اما قاف را علقمی گویند و کاف را عکدی گویند و علقمه اول لهات را گویند
که بجانب حلق است و عکده آخر لهات را نامند که بجانب دهن است ششم میان زبان است با آنچه برابر او است از کام بالا
وان مخرج جیم و شین معجمه و یای غیر مده است مثل یا ایها الذین امنوا و یای مده نیز مثل فی ای صورة ما
و این سه حرف را شجری گویند و شجر مراد ای گشادگی دهن است هفتم اول زبان است که آنرا حافه گویند از جانب چپ
یا راست با آنچه برابر او است از دندانهای اضراس وان مخرج ضاد معجمه است و این حروف را شجری و حافی گفته اند و حافه
کناره زبان را گویند و بعضی شجری نیز گویند هشتم آخر پهلوی زبان است با آنچه برابر او است از بیخ دندانهای بالا و
ان مخرج لام است با آنچه برابر او است نهم سر زبان است نزدیک مخرج لام با آنچه برابر او است از بیخ دندانهای بالا وان
مخرج نون است دهم سر زبان است مخرج با آنچه برابر او است بعد از مخرج نون با اندک فاصله با آنچه محاذی وی است از بیخ دندانها
وان مخرج رای بی نقطه است و این حروف را لثوی گفته اند و بعضی لثوی و ذلقی نامیده اند و لثه بن گوشت دندانها
را گویند و ذلق کناره و تیزی هر چیز را گویند یازدهم سر زبان است با بیخ دندانهای ثنایای علیا وان مخرج طای
بی نقطه و تای مثناة فوقانیه و دال مهمله است و این سه حرف را نطعی گویند و نطع سقف دهن و شکنهای کام
بالا است دوازدهم سر زبان است با سر دو دندان پیش بالا وان مخرج ذال و ظای معجمه و ثای مثلثه است
و این سه حرف را لثوی گفته اند و بعضی ذلقی و لثوی می نامند و بعضی ذلق و لثه مذکور شد سیزدهم نیز سر زبان است
با سر دو دندان ثنایای سفلی وان مخرج سین مهمله و صاد مهمله و زای معجمه است و این سه حرف را اسلی و اسله
باریکی سر زبان است چهاردهم سر دندان پیش بالا است با اندکی لب پایین وان مخرج فا است پانزدهم دهان
دو لب است وان مخرج واو غیر مدی است و بای موحده و میم است اما با از تری لب خیزد و میم از خشکی لب
در واو لب یک معقوض نگردد و این سه حرف را شفوی گویند شانزدهم هوای فضای دهن است وان مخرج
الف و واو و یای مدی است و این سه حرف را هوائی و جوفی گویند هفدهم خیشوم است یعنی سوراخ بینی
که غنه از وی بیرون می آید وان مخرج نون و میم است در حالت اخفا با غنه و با ادغام با غنه آوازیست که در دماغ پیچد
می شود بدانکه اداء تحقیق طریق در امتحان و دانستن مخرج آنست که آن حرف را ساکن کنند و همزه مفتوح در اول آن در آورند
و مکرر آن حرف تکرار کنند تا در مخرج خود قرار گیرد و مثل اَبْ و اَتْ و اَثْ و علی هذا القیاس الا حروف مده که امتحان در آن
ممکن نیست زیرا که آنها را مخرج معین نیست تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد این رساله ایست مختصر و مضبوط
در شناختن درجه دوای مرکب بدانکه مقادیر ادویه مرکب اگر متساوی است پس دانستن درجه اش در موجز باین
طریق نوشته که اجزای حاره و بارده مفردات را جمع کنند و اقل را از اکثر اسقاط کنند آنچه باقی ماند خرد کنی از کم و بیش
عدد ادویه بگیرند پس آن درجه مرکب باشد و در استعمال لفظ سهم مجاز راه یافته است چه بعض سهمی مماثل در رسم است
یعنی سهم تام و ابهام او کبیر است پس نصف سهمی اثنین باشد و ربع سبع ثلث ربع و علی هذا القیاس حاصل آنکه بعد از اسقاط اقل
اقل از اکثر باقی را بر عدد ادویه قسمت کنند اگر باقی اکثر است از عدد ادویه و الا نسبت نمایند مثلا دوائی است
که مرکب است از حار در درجه دوم و از حار در درجه اولی پس در اول اجزای حار سه باشند و در دوم دو اجزای
بارد در هر یک جز یکی بشود پس اجزای حار پنج است و بارد دو و دو را از پنج اسقاط کردیم سه باقی ماند سه را بر عدد
ادویه که دو است قسمت کردیم خارج قسمت یک صحیح و نصف شد پس مرکب در یک و نیم درجه حار باشد و اگر
دوائی از حار در درجه دوم و از بارد در درجه اولی مرکب باشند در این صورت بعد نقصان کردن کمتر از بیشتر
یک درجه حار باقی ماند چون باقی از عدد ادویه کمتر است بعدد ادویه نسبت دادیم بدین صورت ١/٢
پس معلوم شد که ترکیب حار است در نصف درجه اولی و اگر مقادیر ادویه مرکب متساوی نباشند در دانستن درجه
آنش در کتاب مذکور باین طور مذکور است که از اعظم مساوی اصغر بگیرند و درجه آن را طریق گذشته معلوم
کنند و باقی اگر مساوی اصغر باشد با این بیامیزند و درجه مجموع معلوم نمایند و اگر باقی کمتر مانده باشد از مرکب
مساوی باقی بگیرند و درجه معلوم کنند باز این باقی و دویم اگر مساوی مرکب دویم باشند هر دو را جمع کنند
و درجه مجموع دریابند و اگر زین باقی نیز کمتر ماند باز از اکثر مساوی اقل بگیرند و عمل می کرده باشند تا آنکه جمیع
ادویه مختلف المقادیر قریب مقدار بر واحد در آمیخته گردند و هر قدر که عمل زیاده خواهند شد قریب از دیاد
خواهند یافت و این طریق تقریبی است نه تحقیقی لیکن ضرری بحال طبیعت نمی رسانند زیرا که اطبا اکتفا میکنند
در دانستن قوای ادویه بتخمین چه دقائق آنها اکثر محسوس نیستند چنانچه در شرح که بعد و نیز است
با قسرائی است مسطور است اما مخفی نماند که استخراج درجه مرکب باین طریق خیلی دور از ظن و دراز می شود
پس در وقتی که فرصت اندک باشد استخراج درجه باین طریق نتواند شد مگر بتحمل تطویل و در ادویه که تقلیل حاصل
شود بعید تر خواهد بود و مثال این طریق بجهت اطالت ترک کردیم اگر خواهی در شرح اقسرائی به بین که
شارح در اینجا طریق دیگر از بعض حذاق نقل کرده است زیرا ترجمه عبارتش می نویسم که گفته است به اگر

اراده کنی تو تحقیق را درین مقام پس لازم گیر طریق دیگر را که سلوک کرده است انرا بعض حذاق وان این است

که فرض کرده شود دوای اعظم ادویه متعدده بحسب مقدار اصغر پس مرکب از دو دوا که یکی بوزن یکدرم باشد

و دیگری بوزن دو درم گردانیده شود مرکب از سه دوا که هر واحد ازان سه بوزن یکدرم باشد در استخراج

کرده شود درجه مرکب درین هنگام بطریق که مذکور شد در قسم اول این است ترجمه عبارت شرح و الحق که این

طریق تحقیقی است و در زمان اندک استخراج درجه مرکب باین طریق می توانم کرد لیکن میدانم که در استخراج درجه

باین طریق کسانیکه به حذاقت نظر موصوف نباشند خطا خواهند کرد چه هر دو دوای مذکور که یکی یکدرم

است و دیگری دو درم فرض کردیم که هر یکی در درجه سیوم حار است پس عمل کردیم باین طریق و اعتبار کردیم

ان دو را سه و از مجموعه درجات هر دو که شش است جزو کلی همی سه ادویه که ثلث باشد گرفتیم یعنی شش را

بر سه قسمت کردیم خارج قسمت دو شد پس لازم می آید که مرکب در درجه دوم حار بود و این غلط است

چرا که این مرکب در درجه سیوم حار است زیرا که هر دو دوا که سه اعتبار کرده شده در سیوم درجه حار اند

و در شرح اقسرائی گفته است که کم المتساوین [illegible] موجب ازدیاد الدرجة و هرگاه که ضم متساویین موجب

ازدیاد درجه نباشد پس موجب انتقاص درجه چگونه بود پس استخراج درجه باین طریق بران وجه است

که هر دوا که اوزان دو دوا اعتبار کنند درجه او را دو چند باید کرد یعنی در دو ضرب باید کرد و انرا

که سه دوا فرض کنند درجه او را در سه ضرب باید کرد و الحاصل مجموع درجات را جمع کرده جزوی از مجموع

سمی عدد ادویه اخذ باید کرد یعنی مجموع درجات را بر مجموع عدد ادویه قسمت باید کرد پس دوائی

که او را دو اعتبار کردند درجات او شش باشند و مجموع درجات نه امد و خارج قسمت بر سه سه شد

و هو الحق و یک طریق حقیر استنباط کرده است که جامع هر دو مرکب است ازین یک طریق هم درجه ان

مرکب که ادویه او متساوی الوزن باشند و هم درجه ان مرکب که ادویه او مختلف الوزن باشند

استخراج می توان کرد و درین طریق تحقیقی است نه تقریبی است و ان این است که اوزان ادویه را

جائی ثبت نمایند و بر فوق هر دوا درجه او مرقوم سازند و رقوم تحتانیه را در فوقانیه ضرب

کنند و مجموع حاصلات ضرب را بر مجموع اوزان قسمت کنند خارج قسمت درجه مرکب باشد مثلا مرکبی

است که یک دوای او در درجه دوم حار است و دیگری در درجه سیوم و دیگری در درجه چهارم

و وزن هر یک دو درم نوشتیم بدین صورت و ضرب کردیم دو را در دو چهار شد و باز دو را در سه

شش شد باز دو را در چهار هشت شد بعده جمع کردیم چهار را و شش را

و هشت را هژده شد انرا بر شش قسمت کردیم خارج قسمت سه شد

۴	۳	۲
۲	۲	۲

۲	۴	۳
۴	۳	۲

پس معلوم شد که مرکب در سیوم درجه حار است و هم چنین در مرکب که ادویه او مختلف الوزن باشند مثلا مرکبی است
که یک دوای او چهار درم است و در دوم درجه حار است و دیگری است که سه درم است و در چهارم
درجه حار است و دیگری است که دو درم است و در سیوم درجه حار است نویسیم بدین صورت
پس ضرب کردیم رقوم تحتانیه را در فوقانیه و حاصلات ضرب را که هشت و دوازده و شش است
جمع کردیم بیست و شش گشت بر مجموع اوزان که نه است قسمت کردیم خارج قسمت دو صحیح و هشت تسع شد
پس معلوم شد که مرکب حار است در دو درجه و هشت تسع درجه و اکثر نسبه را درین طریق تشبیه باید
پس مرکبی که درجات ادویه اش مساوی باشد فرض کنند و درجه اش استخراج نمایند تا تشبیه ادراک
شود و باید دانست که اگر ادویه مرکب همه در کیفیت متحد باشند چنانکه همه حار باشند یا بارد پس حاصلات
ضرب را هرچه باشد جمع نموده بر مجموعه اوزان ادویه قسمت کنند حاجت نیست که بر درجات حرارت
یکیک درجات حرارت زیاده فرض کنند و یک درجه برودت اعتبار نمایند و بر دو قسم درجات
را جدا جدا جمع نموده اقل را از اکثر نقصان کنند و باقی را بر مجموع اوزان قسمت کنند چرا که درین
عمل محض اضاعت وقت است و اگر ادویه مرکب در کیفیت متحد نباشند بلکه بعضی حار باشند و بعضی
بارد پس درین صورت حاصلات ضرب حاره را جدا جمع کنند و حاصلات ضرب بارده را جدا
بعد ازان اقل را از اکثر نقصان باقی را بر مجموعه اوزان قسمت کنند و اگر بعض ادویه مرکب
دوای معتدل باشد چون رقم فوقانی ندارد در ضرب نخواهد آمد لیکن در مجموع اوزان واخل معتبر
علیه خواهد شد و چون درجه حرارت یا برودت مرکب استخراج کنند همین نهج درجه یبوست یا
رطوبت استخراج کنند والله هو الولی تمام شد نسخه استخراج درجات تاریخ دهم محرم الحرام
سنه ۱۲۶۶ هجری در بیت السلطنت لکهنو بخط خادم محمد علی انصاری عفی الله عن سیات اعماله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله النافع الحکیم العلام والصلوة زبدة الانبیاء والاولاد والاکرام واصحابه الاعظام پوشیده نماند که این
سطری چند است از صناعت طب و ادله نبض موسوم بر حال ابدان که جهت طالبان این فن مرقوم شده به دلایل
النبض موسوم گشته و از و امید بوسیلی که مدام نبض گیرند از بن چه خاص وجه عام خلق عالم اکنند ازین
محفوظ مانند از آفت زمان محفوظ نبض حرکت ایشیه است از اوعیه روح مرکب از انبساط و انقباض

جهت تعدیل روح نسیم و اخراج فضلات او احساس اوله نبض یعنی چیزهائی که نبض بتوسط آنها دلالت میکند بر حال
بدن ده است جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط و اقسامش نه است زیرا که اقطار سه است
طول و عرض و عمق و در نبض در هر یک از اینها یا زاید است یا ناقص یا معتدل و از ضرب سه در سه نه حاصل میشود
و آن نه این است طویل قصیر معتدل بینهما عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض بینهما طویل است
که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت است قصیر
آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است معتدل
آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی از مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما است عریض
آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از مقیس علیه و سببش کثرت رطوبت است ضیق
آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبت است معتدل
آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض مساوی از مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما است مشرف
آنست که احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه سببش کثرت حرارت است منخفض
آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اقل از مقیس علیه سببش قلت حرارت است معتدل
آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی از مقیس علیه سببش توسط حال بینهما است تقسیم
اقسام تسعه مذکوره باعتبار مقدار انبساط است هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی
بیست و هفت قسم میگردد و مقدر ترکیب ثنائی و ثلاثی جهت استحالت رباعی و مافوق است زیرا که
چهار قسم است از اقسام تسعه جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین در قطر واحد
محال است چه اعتدال در قسم فعه زیاده و نقصان وهم چنین زیاده و نقصان در هر قسم ممتنع الاجتماع است
بیانش در ثنائی آنست که گرفته شود سه قسمی که در قطر طول است و ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر
عرض است پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن مرکب کرده شود با سه قسم که قطر سمک است پس
حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن گرفته شود سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع
بیست و هفت باشند چنانکه در این جدول تصویر کرده شود

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	

و ضابطه در تلاقی آنست که دوام حفظ کرده شود دو قسم پس اعتبار کرده شود قسم ثالث همگی از سه وجه چنانکه گفته
میشود طویل از فقط طولی عریض پس حاصل شود طویل و عریض پس این حاصل گردانیده میشود ثلث از نهایی
آنکه طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بیست و هفت
قسم چنانچه در این جدول تصویر نموده شد

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل
معتدل عریض مشرف	معتدل عریض منخفض	معتدل عریض معتدل	معتدل ضیق مشرف	معتدل ضیق منخفض	معتدل ضیق معتدل	معتدل معتدل مشرف	معتدل معتدل منخفض	معتدل معتدل معتدل

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم می شود بقوی و ضعیف و معتدل قوی آنست
که قرع کند لحم انامل را اکثر از معتدل علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است و ضعیف آنکه قرع کند لحم
انامل را اقل از معتدل علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است معتدل آنکه مساوی معتدل علیه باشد سببش
توسط حال هر دو است جنس سوم ماخوذ است از زمان حرکت و منقسم می شود بسریع و بطی و معتدل سریع آنکه
که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از معتدل علیه سببش کثرت حاجت روح منبسط است و بطی آنکه تمام کند
حرکت را در زمان اطول از معتدل علیه سببش قلت حاجت است و معتدل آنکه مساوی معتدل علیه
باشد سببش توسط حال هر دو است جنس چهارم ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و
متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون معتدل علیه سببش ضعف
قوت حیوانیه است و متفاوت آنست که زمان سکونش اطول بود از زمان سکون معتدل علیه سببش
شدت قوت حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی معتدل علیه باشد و سببش توسط حال هر دو است
جنس پنجم ماخوذ است از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل صلب آنست که صلابتش اکثر از

از مقیس علیه بود وسببش قلت یبوست است و معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد وسببش توسط حالین است
جنس ششم ماخوذ است از کیفیت جسم عرق و منقسم می شود بحار و بارد و معتدل حار آنست که جسم عرق اگرم
باشد از مقیس علیه سببش کثرت حرارت است بارد آنکه ابرد باشد از مقیس علیه وسببش
قلت حرارت است معتدل آنکه مساوی مقیس علیه باشد وسببش توسط ماهیتین است جنس
هفتم ماخوذ است از رطوبت ماتحت العرق و منقسم می شود بممتلی و خالی و معتدل ممتلی آنست که احساس
کرده شود در رو رطوبت فوق مقیس علیه وسببش کثرت رطوبت است و خالی آنکه احساس
کرده شود در رطوبت در رو دون مقیس علیه وسببش قلت رطوبت است و معتدل آنکه مساوی
مقیس علیه باشد وسببش توسط ماهیتین است جنس هشتم ماخوذ است از استوا و اختلاف
در احوال نبض و مراد باحوال نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت
و صلابت و لین است و عرق نابض موصوف باستوا و اختلاف در احوال مذکوره بیکی از سه
چیز است اول مجموع نبضات یعنی ثلاثه نبضات مثلا یا متشابه است در احوال مذکوره یا
متخالف یا متشابه در بعضی او متخالف در بعضی دیگر پس اگر متشابه باشد در احوال مذکوره
مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشند مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشند در
بعضی متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده متشابه در رو مخالف در چیزی
که حاصل شده دوم اجزای نبضه واحده یعنی چیزی که واقع شود از وحرکت در اصابع اربعه یا متشابه
بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود
در احوال مذکوره یا متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشند در بعضی و متخالف در
مرتبه دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده متشابه در رو مختلف در چیزی که حاصل شده
سوم اجزای جزو واحد است از نبضه واحد یعنی اول جزوی که واقع شود در تحت اصبع واحده و
اوسط جزوی که واقع شود در تحت اصبع واحده و آخر جزوی که واقع شود در تحت اصبع واحده
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی مذکور و متخالف در بعضی دیگر
اگر متشابه بود در احوال مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق
و اگر متشابه بود در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده و متشابه
در رو و مختلف در چیزی که حاصل شده و نبض مستوی حسن حال بدن است و سبب
مختلف شدت ضعف یا ثقل بخره جنس نهم ماخوذ است از انتظام و در اختلاف و عدم

و عدم انتظام در او منقسم میشود بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم و این جنس نیز مختلف منتظم آنست که حفظ
کند ترتیب دور یا دو دور یا بیشتر را و مستوی نگردد مثال چیزی که حفظ کند دور واحد را آنست که
سرعت مثلا در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضهٔ دیگر مثل و ثلث آن مقدار و بر این رسم از آن بد
و این مثال چیزی که حفظ کند دو دور را آنست که سرعت در نبضهٔ اول مقداری معین بود و در دوم مثل
آن و در سیوم مثل و ثلث مقدار اولی و بر این رسم از آن بدو و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف
است از برای آنکه اگر سبب قوی بودی تا عدد معین و فق لحد میشود سرعت و در نبضه مثل آن نبضه
که مجاور او نیست و نصف آن و رسم از کند بر این تا عدد معین پس بعد باز رجوع کند بدور اول تا آنکه
تمام کند عدد معین را پس باز رجوع کند بطرف دور ثانی هم چنان و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف
است از برای آنکه اگر سبب قوی بودی ادوار متفاوت و متواتر گردی و باقی نماندی بر حالت
واحده و مختلف غیر منتظم آنست که حفظ نکند دور را و سبب وی قوت سبب اختلاف است و این
جنس داخل است در تحت مختلف و از این جهت واجب است که اجناس نه باشد جنس نهم با وجود
است از وزن که عبارت از مقایسه احد الشیئین بدیگری جهت شناختن نسبتی که میان ایشان است بر آنکه
هر فردی را از افراد آن در حالت صحت نبض است که از او زمانی معین است پس اگر آن وزن
حاصل باشد جید الوزن گویند و سبب جری اسباب نبض بر مجرای طبیعی است و اگر حاصل نباشد ردی
الوزن و ردی الوزن منقسم می‌شود به سه قسم مجاوز الوزن و مباین الوزن و خارج الوزن مجاوز
الوزن آنست که مشابه باشد وزن سنی را اگر بلکی اوست چون صبی که او را وزن شبان بود و مباین
الوزن آنکه مشابه بود سنی را که بلی آن نباشد چون صبی که او را وزن شیوخ باشد و خارج الوزن
آنکه مشابه نباشد وزن سنی را چون صبی که او را وزن سنی نباشد و این قسم در غایت [illegible]
است از برای آنکه دلالت کننده است بر تغیر عظیم در مزاج باید دانست که حاجت اقوی نبض حاکم است
از آن از جهت آنچه عرضی است پس اگر زیاده شود حاجت بسبب زیادتی حرارت و عرق یا بعض مطاعم و قوت نحو که مساعد
باشد نبض عظیم بود و با زیادتی حاجت و مساعدت قوت سریع گردد و اگر حاجت یا جزا شد بر وجهی که منفعل شود
و به حوالی نبض عظیم سریع نبض با عظم و سرعت متواتر گردد اما اگر حرق یا بعض مطاعم نباشد با زیادتی حاجت
و مساعدت قوت نبض سریع صغیر گردد و اگر قوت با زیادتی حاجت و عطاوت آلت ضعیف باشد پس اگر حاجت
بی تواتر شود سریع تنها گردد و اگر زیادت شود حاجت سریع یا تواتر و اگر ضعیف گردد بمثابه که قادر نباشد
بر فعل سرعت نیز متواتر صغیر گردد و صغیر می‌شود و نبض ابکی از جهت الضعفاء موت در تحت مادهٔ عدد یا خلطیه

چنانکه در اول نوبت های تب پدید آید که قوت در اصل قوی باشد و نبض بعض از جهت رطوبت است
و صلابت بعضی از جهت یبوست و آنکه صلب نگردد در رحم البته نبض اندفاع ماده بسوی عضوی از اعضا چون
ز … و معده و امعاء و غیره هم در اختلاف نبض از جهت ثقل ماده باشد و ضعف بود و سبب اختلاف
چون بسیار گردد باطل شود نظام نبض و حس و وزن والله اعلم و چند نوع است از کلیات نبض که مخصوص
اند باسماء و رسم دیگر می مانند عظیم صغیر … موجی و دودی و نملی و ذنب الفار و مطرقی و ذو الفترة
الواقع فی الوسط اعظم بعضی را گویند که … اقطار ثلثه و سببش کثرت حرارت و رطوبت
و ضعف قوت است و صغیر بعضی را گویند که ناقص باشد در اقطار ثلثه و سببش قلت حرارت و رطوبت
و نقصان … قوت است و … بعضی را گویند که سریع متواتر و صلب و مختلف الاجزاء در شهوق
و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین بود و بعضی بر یک از سرعت و تواتر و صلابت دانسته شد اما بعض
اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرتفع می شود و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم
تاخر آنکه حرکت کند اجزای عرق قبل از وقت یا بعد از وقت و در صلابت و لین آنکه بعضی از اجزای عرق صلب
و بعضی لین بود و سبب اختلاف دو چیز است اول اختلاف مصبوب در جرم عرق از اخلاط چون دم
و صفرا و بلغم و سودا و عدم آن و فجاجت و نضج و عفونت موجب لین و کمال انبساط است و عدم عفونت
موجب اضداد اینها و نضج نیز موجب اینها است و فجاجت موجب اضداد اینها دوم ورم اعضای عصبانیه اضداد
است که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق دون بعضی است و اختلاف در صلابت و لین موجب اختلاف
در شهوق و غور است … است که … ذات الجنب را بود از برای آنکه محیط است
بشرائین دو غشا یکی از خارج و دیگری از داخل و اغشیه منسوجه از لیف عصبی و لیف رباطی پس از این اغشیه
هر … جزوی که متصل است با عصاب موضع ورم بسبب زیادتی ورم و حجم عضو و جزوی که متصل است
با لیف اعصاب … نمی شود پس … و بعضی از اجزای شریان … و چون بعضی … جزئی که … می شود صلب
نگردد و جزئی که … دلیل می شود و موجی بعضی را گویند که سریع متواتر و لین و مختلف الاجزاء در شهوق
و غور و تقدم و تاخر باشد و سببش ضعف قوت است تا غایتی که استطاعت ندارد که بسط دهد عرق را یکمرتبه
دفعة واحدة … را بعد شی و گاه باشد که سببش لین و عرق … دودی بعضی را گویند که شبیه موجی
باشد آنکه صغیر بود و سببش ضعف زاید بر موجی است بخلاف موجی و دودی است ذنب الفار بعضی را گویند
که اخذ کند تدریجا از معتاد … بسوی اعظم یا اصغر از و پس رجعت کند بسوی معتاد اول و گاه باشد که منقطع شود
قبل از وصول بمعتاد اول و این قسم ادنی است و … که اخذ کند از زیاده بسوی نقصان از برای آنکه دلالت

دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما وقتی که اخذ کند از نقصان سوی زیاده ردی نیست بلکه جید است از برای آنکه
دلالت میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است از نقصان سوی زیاده مشابه ذنب الفار است اگر کرده شود
مبدا از طرف دقیق بر این صورت و قسم ثانی که اخذ است از زیاده سوی نقصان مشابه ذنب الفار است اگر کرده شود
مبدا از طرف غلیظ بر این هیات مثال تدرج در اختلاف آنست که ماتحت اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم و ماتحت
ثانیه انقص از او و ماتحت ثالثه انقص از ماتحت ثانیه و ماتحت رابعه انقص از ماتحت ثالثه باشد و بر عکس
این چنانکه مثلا ماتحت اصبع اولی بر حدی باشد از صغر و ماتحت ثانیه اعظم از او و ماتحت ثالثه اعظم از ماتحت
ثانیه و ماتحت رابعه اعظم از ماتحت ثالثه و قیاس کن بر این وقتی که اختلاف در سرعت یا غیر آن شود چنین را
که رجوع میکند بحالت اولی ذنب راجع گویند که رجوع می کند پس اگر منتهی شود بجنبشی که احساس کرده شود
حرکت او را ذنب منقص گویند و الا ذنب ثابت مطرقی نبض را گویند که شروع کند انبساط را پس عود کند از نوکی
بجانب مرکز و قبل از وصول بغایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را مشتبه کرده شود بضرب مطرقه که
باز میگردد از محل ضرب پس مرتفع می شود ارتفاعی اقل از ارتفاع در بدو ضربت پس عود میکند مرة ثانیه جالینوس
گفته یافتیم در نبض مطرقی عود را در مرتبتین و اطبا در این اختلاف کرده اند که مطرقی نبضه واحده است یا نبضتان
و اختیار کرده شیخ اول را و امام گفته که خلاف لفظی است از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه انبساط
و انقباض تا این مطرقی نبضه واحده باشد و الا نبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده
و آلت صلبه است پس قوه دعوت میکند در حصول کمال انبساط آلت بقطع می شود قبل از وصول بسوی
غایت شدت حاجت می خواهد قوت را با اتمام فعل او پس ملحق میشود جبر دیگری و گاهی سبب ضعف قوت
میباشد از برای آنکه چون قوت عاجز باشد از انبساط سریانی عارض شود او را توقف میان نقطه [illegible] مرکز
از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از کمال انبساط مثل ما باشد [illegible] آنکه
شود از رفع سقوط پس نزد زوال او تمام کند حرکت را ذو الفترت نبض را گویند که واقع شود در سکون
وقتی که متوقع باشد حرکت چون ما بین مسافت را احتیاج باشد یا در مرکز بعد از سکون داخل جهت مانعی از انبساط
تا اینکه منفصل شود سکونی دیگر سکون اول یا در محیط بعد از سکون خارجی مثل ذو الفترت و سببش ابطاء قوت
یا استراحت یا عارض و ثقافض که منصرف شود سوی او طبیعت ذو فترت چون سقوط و الواقع فی الوسط
نبض را گویند که واقع شود در حرکت وقتیکه متوقع شود سکون که ما بین الحرکتین و فرق میان فی الوسط
و مطرقی آنست که ضربه ثانیه در آن واقع فی الوسط بعد از تمام اول و قبل از اتمام انقباض او و انبساط
اولست در مطرقی جزئی است از انبساطی که شروع کرده بود اول است و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت

حاجت است بسوی نوعی محتاج گرد انیده طبیعت را با آنکه حرکت کند در وقت غیر مرکب و دلایل تنفس در سرعت و بطو فوت و ضعف و تواتر و تفاوة و غیر ما ثر دیک بست بدلایل نبض بر حالی بعون دائم العلم زور تم خاته ام دلایل نبض نظری کن تا ملی فرمای تا شود ملبض بسال تار نخش نبض کیتر و بود براو افزای ٢٤ ٩ تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

نسخه دوای تنفع من الفرع عجیب عظیم النفع سهل الوجود فی کل مکان لصنعه الجالینوس رحمة الله فی المجربات من اسرار الاطبا دعاقر قرحا وزن عشرة دراهم یسحق جیده ناعما و ینخل بمنخل ضیق ثم یسحق الفاقی یا و ن میع وزن عشرة دراهم خل تعقیف ثم یعجن بوزن المترین وزنا عسل منزوع الرغوة و یسقی منه وزن عشر دراهما بماء حار او هو دوای نافع للصرع عند الحکماء و ینفع الفالج للصبی الذی به ام الصبیان فیسقی مرة واحدة والسلام فی ذکر الادویة المسهلة للسمرقندی قرص افسنتین ینفع الکبد والطحال و المعدة و حم الغب افسنتین حار فی الاول الثانیة یابس فی الاول اجوده لمره و ما غلب علیه زغب و فیه عقد و هو یسهل الصفراء عن المعدة و الکبد یفتح سدد الکبد و یرفع من الیرقان والحمیات المزمنة و ینقی الاورام بالادرار و یحل الطمث و یحلل صلابات الاحشاء ضمادا او عصارته اقوی والشربة منه مطبوخا من خمسة دراهم الی سبعة و بحاله الی درهمین و من عصارته مثقال افتیمون حار یابس فی الثالثة یسهل السوداء و البلغم و یحلل النفخ و ینفع من التشنج و لا یوافق اصحاب الصفراء لانه یکثر بهم و یغثیهم و یعطشهم و اجوده الضارب الی الحمرة الحادة الرایحة و الشربة منه نفعه من درهمین الی اربعة دراهم مطبوخا الی اوقیة اذا افرد اسطوخودس حار فی الاول یابس فی الثانیة فیه قبض و حرارة یلطف الدد و یلطف المواد و یقوی الاحشاء و یسهل السوداء و البلغم و اجوده ما اغبر لونه و کان الی الحمرة الفاد و هو الفابل لا یوافق اصحاب الصفراء لانه یکربهم و یغثیهم و الشربة منه من درهمین الی ثلثة و مطبوخا الی سبعة و هو ینفع من الصرع و المالیخولیا ایرسا حار یابس فی الثانیة اجوده المنوح الرزر الطیب الرایحة الذی یحذی اللسان و یعطش و هو یسهل الماء و الاصفر و الخلط اللزج و الشرب منه من درهم الی درهمین فیه جلاء و نضج ینقی الریة و الصدر من الاخلاط الغلیظة و یدر البول و الطمث و یقاوم السموم و ینفع من ارتشتها و ینقی القروح الوسخة صبر حار یابس فی الثانیة اجوده الاسقوطری و هو الصفر

وهو اصفر اللون اسحق بعباس متوكل السنجاني فردي وهو السود والصلب واردا العتيق الاسود
وضعف وهو يسهل الفضول الصفراوية والبلغمية من المعدة والدماغ وانما يصلح بمثل المصطكي
والورد ولا ينبغي ان يسقى في البرد الشديد ولا في الحر الشديد لانه يخاف ان يسهل دما وهو مضر بالسبل
ويذهب بمضرة المقل والكثيرا والشربة مفردا من درهمين الى ثلثة وغير مفرد من درهمين الى ثلثة
وغير مفرد من نصف درهم الى مثقال وهو القابض يدمل القروح العسرة الاندمال ويحلل الاورام ويلين
النواصير الغائرة تربد حار يابس في الثالثة اجوده الابيض مرمى ومستخار المجوف المضمع المعتدل
في الدقة والغلظ وهو يسهل البلغم والصفراء اذا شرب مسحوقا اخرج من البلغم اكثر ومن الصفراء
اقل واما اذا شرب مطبوخا فبالعكس ويعينه في اخراج البلغم الغليظ الزنجبيل لحرارته وينبغي ان يترك
نقعه مع المطبوخ ان لا يسحق دقه ويخلط ليلا يلصق بخمل المعدة ومن المعجون ينعم دقه والشربة مسحوقا
من درهم الى درهمين ومطبوخا الى ثلثة من خمسة واصلاحه حكه وتدهينه بعد تخليه بدهن اللوز ليلا يجفف
البدن باخراجه الرطوبات الرقيقة غاريقون حار في الاول يابس في الثانية جيده الابيض الا
بيض الهش النقي وهو يسهل المرار والبلغم والسوداء ويفتح السدد الحادثة في الكبد والطحال
وينفع من اليرقان والصرع والحميات المزمنة ووجع المفاصل ومن لسع العقارب الى منافع
كثيرة والشربة منه من دانقين الى درهمين بماء العسل سقمونيا حار في الثانية يابس في الثالثة
اجوده اغلظ الضارب الى الحمرة في طعمه قبر تغليته يسهل السوداء والبلغم المخاطي وينفع الاستسقاء
وهو مقعد الشربة مطبوخا من درهمين الى خمسة وغير مطبوخ من درهم الى درهمين هليلج اصفر بارد
في الاول يابس في الثانية اجوده شديد الصفرة الضارب الى الخضرة الرزين يسهل الصفراء
بالقبض والعصر من غير غائلة الشربة مسحوقا من ثلثة دراهم الى خمسة بدهن اللوز وبالسكر
من سبعة الى عشرة وهو مقو للمعدة هليلج اسود بارد في الاول يابس في الثانية يسهل المرة
المحترقة والشربة مسحوقا من درهم الى درهمين ومطبوخا من سبعة الى عشرة هليلج كابلي بارد في الاول
يابس في الثانية يسهل السوداء والبلغم اسهالا ضعيفا وسبيله سبيل الاسود وهو يقوي المعدة واذا خلط
بالزيت الى ان يلت بالزيت ثم قلي حبس الطبيعة وينفع من البواسير سقمونيا حار يابس في الثالثة اجوده
الانطاكي الحلال الازرق المعتزل السريع الانحلال وهو يسهل بقوة من اقاصي البدن ويضر بالمعدة والكبد
ويصلح بالانيسون او بالورد والمصطكي ويلت بدهن ويسقى في جوف تفاحة او سفرجلة مغورة مطينة
بالعجين او يسحق بماء السفرجل ورب ريباس القسوة ويصلح الغذاء وينبغي ان يكون المصلح ربع المسهل واقل

وان ورد ان يضعف عمل المصلح حجر ملينه والشربة من السقمونيا من دانق الى نصف درهم وهو
يعقد الجبن اذا احتمل شحم الحنظل حار يابس في الثالثة المختار منه هو المدرك الاخضر الغير المغبر
والاسود والابيض الشحم غير الممنوع من جوفه فانه اذا نزع عنه ينكسر قوته بعد ذلك اشهر وينبغي ان يجتنب
من الواحدة التي لا يحمل شجرتها غيرها فانها مفرطة مغلقة للاجماع فوق ما ترك الشجرة منها وهو يسهل
البلغم الغليظ وخصوصا من المفاصل والعصب ويضر بالامعاء ويسحجها وينبغي ان لا ينعم سحقه لئلا
يلتصق بسطوح الامعاء ويصلح بالكثيرا والشربة من دانق الى ثلثي درهم حب النيل حار يابس في
الثالثة اجوده الرزين الاملس الحديث وهو يسهل الاخلاط الغليظة بقوة والديدان وحب
القرع لكنه يغثي ويبطئ في اسهاله ويحدث المغص والاجود ان لا يشرب مفردا ويصلح بدهن اللوز
والشربة منه من نصف درهم الى درهم سورنجان حار يابس في الثانية اجوده الابيض والاحمر و
خارجا الصلب المكسر من شانه اسهال الخلط البلغم وتسكين اوجاع المفاصل ووجع النقرس والاكثار
منه يضعف المعدة ويقطع المفاصل ونفع العصب والشربة منه مفردا مثقال ويصلح بالزنجبيل والفوتنج ويسهل
بوزيدان حار في الثانية يابس في الاول جيده الغليظ الكثير الخطوط الخشن والاملس الدقيق
ردي وهو ملطف ينفع من النقرس ووجع المفاصل والشربة منه في الحبوب من دانق الى دانقين
ماهي زهره حار يابس في الثانية اجوده ما غبر لونه الى الصفرة نافع للنقرس ووجع عرق النسا
والمفاصل والظهر والوركين يسهل الاخلاط الغليظة ويبدد الرياح والشربة منه مثل البوزيدان
الحجر الارمني يسهل اسهالا قويا الا انه ردي للمعدة واصلاحه غسله والشربة منه مثقال الحجر اللازورد
مثل الحجر الارمني ماذريون حار يابس في الرابعة اجوده الكثير الورق جيدها وهو ردي ويكسر
قوته بالتخليل ويسهل الفضول اللزجة اللعابية والشربة منه نصف مثقال مع مثقال ونصف
اسفيذاج ماهيزهره حار يابس في الرابعة يسهل اسهال السقمونيا والشربة منه من خمس حبات الى
خمس عشرة حبة وهي سريعة الاسهال تم تم تم

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب الفه محمد بن زكريا الرازي في الطب وترجمه ببرء ساعة قال ابو بكر كنت عند الوزير ابي
القاسم بن عبد الله مجري بحضرته ذكر من الطب وحضرت جماعة ممن يدعيه فتكلم كل واحد منهم في ذلك

في ذلك بمقدار ما بلغه علمه حتى قال بعضهم ان العلل من مواد يكون قد اجتمعت على مر الايام والشهور وما يكون
هذا سبيله كونه لا يكاد ان يبرأ في ساعة بل يكون في مثل ذلك من الايام والشهور حتى يتم برء العلل فشنع
كلامه جماعة ممن حضر من المتطببين كل ذلك يريدون التزلف والتقرب الى العليل فعرفت ان الوزير ان
من العلل ما يجتمع في ايام ويبرأ في ساعة فتعجبوا من ذلك فسألني الوزير ان الف فيه كتابا يشتمل
جميع العلل التي تبرأ في ساعة فبادرت الى منزلي وعملت هذا الكتاب واجتهدت فيه وسميته كتاب
برء ساعة وهو مثل الكتاب المرقي الصنعة لان هذا الكتاب ان اذكر العلل التي تكون من الفرق
الى القدم وليس كل العلل تبرأ في ساعة واحدة فلا احل ذلك ذكرنا عضو وتركنا اعضاء كثيرة ثم
ذكرنا ما بعد وقد بينت ذكر ما يجوز برؤه في ساعة ان الله تعالى فمن ذلك الصداع الصداع اذا كان في
مقدم الرأس وما يلي الجبهة فان ذلك يكون من فضل الدم فيكون علاج ذلك ان يخرج شيئا من الدم اما
بحجامة او بفصد فانه يسكن على المكان او يشم شيئا من الافيون المصري الجيد ويجعل منه في الانف واصداغه
او يأخذ شيئا من العناب او من شرابه او يأكل شيئا من مزغنة عدس او يتناول شيئا من الكزبرة اليابسة
فانه يسكن على المكان وقد يكون من مادة صفراوية ودليل ذلك الحرارة وعلاج ذلك ان يبل خرقة كتان
بدهن ورد وخل خمر وتوضع على الرأس او ليتق حارته يبل به الخرقة فان ذلك يسكن على المكان او يدلك
النعل قدميه بدهن بنفسج وملح فانه يسكن على المكان او يشم النيلوفر ويأكل من لب الخيار الذي قد وضع
في خل ثقيف او يتناول شيئا من الربوب الحامضة التي من شأنها اطفاء الصفراء فانه يسكن في الوقت
ان شاء الله تعالى واذا كان الصداع في مؤخر الرأس مما يلي القمحدوة فان ذلك يكون من البلغم وعلاج
ذلك ان يتقيأ العليل بالسكنجبين وماء العسل ويشرب عليه ماء الشبث حتى ينقى كلما في جوفه من البلغم ويجهد
ان يكون ذلك في ماء حار فانه يسكن على المكان او يتناول شيئا من الهليلج الكابلي المربى والاترج اكثر
فانه يسكن في الوقت وان تغرغر بايارج فيقرا برئ في الوقت في هيجان العطش قد يكون هيجان العطش من
الشمس في الشمس وعلاجه ان يشم الافيون المصري ويطلى العنق به ويكون ذلك بعقب الجلوس
عند النار فان كان ذلك الرمد بعقبه يتناول شيئا من الطعام البلغم والتحلل شيء من الاهليلج الكابلي فانه
يبرئ في الوقت فان احب ان يسكن عينه في الوقت اخذ الماء العذب وهو الماء الشافح
المخلل فصب عليه شيئا من الماء البارد وسقاه ان تاتيت عينه على المكان ويكون برؤ ذلك في الساعة
علاج ان يمسح شيئه قرادهم مثل هذا اكثر مما يكون من العلل في ساعة ويبرء باقي ساعات وانما يجب ان
لا يجاوز غرض كتابنا وحكله على غيره في الزكام الذي هو اصعب العلل في ساعة واحدة وذلك باني

بان نام العليل ان الصبي علي يا فوقه ماء حار الشديد الحرارة فاذا احس بتلك الحرارة في دماغه برئ الوقت
ويكون علاجه ايضا بان يوخذ خرقة كتان ويحمى على النار ويوضع على يافوخه فاذا احس بالحرارة سكن في
وجع الاسنان وعلاجه ان نام العليل بان تاخذ جبن وتلته من الموزج وتلفه في العظلمة او قطنة
وتبله بماء وتدقه بين حجرين وتضعه على السن بالعليل فانه يسكن على المكان او ياخذ وزن قيراط من الكبريت
العتيق وتلفه في قطنة وتجعله على الضرس فانه يسكن وقد يفعل ذلك اشياء كثيرة مثل الغالية والقطران
والكي بالنار في قلع الاسنان يتغرغر بدبا ياخذ عاقرقرحا فتمضغه في خل خمر شهر احتق بلبن ويصير مثل العجين
ثم اجعله على اي ضرس شئت فانه يقلعه في الوقت او ياخذ عصارة عروق التوت العتيق ويجمد في الشمس
في جام ثم يوضع منه على الضرس فيقلعه في الوقت في البخر يوخذ زبيب زوري جيد ويدق مع اطراف الاس
الرطب ويجعله بنادق ويتناوله فانه يسكن البخر في الوقت في الخوانيق وعلاجه ان يتغرغر برب التوت
مع خرء الكلب فانه يسكن في الوقت في العلق اذا انشب في الحلق علاجه ان يتغرغر بالخل او يوخذ وزن د
من الذباب الذي يكون في الباقلي ويدق ويحل بخل خمر ويتغرغر به فانه يحل في الوقت في الشقيقة علاجه
ان يسعط لسرطينا فانه يبرئ في الوقت فان كان ذلك من قوة عولج بان يوخذ كف من شعير ويوضع تحت الحب
حتى يقطر عليه الماء ويلين ثم يوخذ ويعصر من مائه نصف رطل ويفتر ثم يوخذ دانق جاوشير وسعوط من ذكر
اجمع لوزن دانق الى دانقين فان حدث من ذلك وجع في الراس صب على راسه ماء بارد دستا ان
كان او جيفا فانه يذهب بالوقت في الصرع علاجه ان يوخذ افتيمون وعاقرقرحا واسطوخودوس وسنا
يدق وينخل ويعجن بزبيب طايفي ويتناول منه مثل الجوزة قبل النوبة فانه يندفع الصرع في ذلك الاسبوع
في الدوار والطنين في الاذن علاجه ان يعنق الى ان يبل الافيون الجيد بالماء ويقطر في الاذن
فانه يسكن في الوقت في الرعاف علاجه ان ينفخ في الانف شيء بمالي او يوضع محجمة بالنار على الطحال
في الجانب الذي يرعف منه فانه يسكن باذن الله تعالى في الوقت في البواسير علاجه ان يسحق لوزن دانق
من لوف شامي فانه يسكن في الوقت وان حمل حبا وطرح فيه وزن دانق منه كان ابلغ ويسكن الوجع في
الوقت في النواصير التي لها تنتج بالمراهم علاجه ان يذر عليه من التوتيا الاخضر فانه يقلع الحدة على
المكان في الجراحات العتيقة التي يكون لها اكثر من سنة واكثر يوخذ من النخل البري العتيق الذي يكون له
ثلثون سنة او اكثر ويعمل فتيلة من قطن ويغمز فيه ويوضع في الجرح فانه ينقطع الحدة في الوقت ويكون
تمام التحام الجرح ثلثة ايام اذا دام عليه بعد العلاج في الجراحات علاجها ان يوضع فيه صمغ البلاط او
الشياح كابلي مسحوقا مثل الكحل او ماء كافور ثم تمسه دهن او عسل لبني فانه يسكن في الوقت ونما

ومما يذهب بالوجع عن الاعضاء من سقطة او ضربة ان يوخذ اقاقيا وصبر وماش وصفات وطين
ارمني يدق الجميع ويبل بماء الاس ويطلي به ريشة فانه يسكن الوجع في الوقت في حرق النار قد يعرض
من حرق النار وجع شديد فعلاجه ان يوخذ مرد اسنج اصفهاني ونوره وورد وطحون وصامكلد جزء يدق الجميع
ثم يبل الورق بدهن ورد خالص ثم ينثر عليه فانه يسكن الوجع ان شاء الله تعالى ويكون تمام البرء في اقل من ثلثة ايام في
خروج المقعدة علاج ذلك ان ياخذ ظلف شاة او قرن فيحرق ذلك ويدق وينخل ويخلط معه عفص وجلنار وشب
وعفص وورد وطحون وقشور الرمان واس رطب مكد جزء يطبخ بماء قليل حتى يخرج قوته فيه وتقعد الصبي فيه فاذا اخرجت
المقعدة تحدث ثم برده فانها تثبت في الوقت في القولنج علاجه ان يوخذ من المعجون الكموني فانه يسهله في الوقت
حنظلة فيسحق شحمها ويعمل منه فتيلة ويوم العليل ان يتحمله فانه يحله في الوقت غير انه يحدث منه كرب عجيب
في الجوف وعلاج ذلك المغص ان يوخذ كف كزبره وقليل بكون ذكر وبادكف سعتر والخدان وكف حب
يطبخ جدا او يوخذ من ماء الطفر رطل ويصب عليه اوقية مري ويضرب ويشرب فانه في الوقت في الخلفة يتبع
ان يضمد البطن بصندل وكافور وماء الاس وسوم وبزر الريحان ويطلى حواليه ويعطى اقراص الكندر الذ
في المنصوري في باب الخلفة في زحير الصبيان يوخذ حب الرشاد مثقال ويطرح عليه مثقال يكون
يدق وينخل ويخلط بسمن بقر عتيق ويسقى بلبن امه فانه يبرء في الوقت في خلفة الصبيان يسقى من انفحة
بلبن امه فانه يسكن في الوقت في عرق النسا وهذه علة عظيمة كثيرة الخطر يبلغ بها الخلق لقلة صبرهم
عليها ويكون ذلك في الجانب الوحشي من طرف العصب الى القدم ولقد كان الاصوب ان نقول فيه
بليغا غير انا نجب الايجاز وغرض كتابنا هذا ان نجعل فيه بالايجاز وعلاجه ان يوخذ درهم صبر سقوطري ونصفه
اصول ونصفه بزر ريحان ابيض يدق وينخل ويعمل حبا ويتناوله فانه يسهله خمسة دراهم الى ستة يبرء في
الوقت ولقد عالجت بهذا الدواء مشايخ بهذه العلة ستة لم يمكن النهوض منه ولا التقلب من جانب
فبرء في الوقت في الاعياء والتعب وقد يكون الرجل يمشي فرسخ نحو عشرة او اكثر فيناله من ذلك تعب
وصود في المفاصل ولا يمكنه النهوض علاجه ان يبل اطفاره باي دهن كان فانه يسكن في الوقت ويمكنه
ان يمشي مثلها وينفع منه ايضا ان يوضع الرجل في الماء البارد واذا كان صيفا وان كان شتاء ففي الماء
الحار ويكن الى الركبة ولا يصيب على بدنه فانه يذهب الاعياء في وقته ان شاء الله تعالى في الاطراف اذا
عرض لها الحكة وذلك في الشتاء واذا اغتسل يديه بالماء البارد علاجه ان يوخذ ماء حار شديد الحرارة فيطرح
فيه كف ملح ويضع فيه اطرافه ساعة فانه يسكن في الوقت واذ قد اتينا على ما قصدنا اليه فنقول لا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم حسبنا الله ونعم الوكيل ٥٥

بسم الله الرحمن الرحيم

قال ابو المنصور حسن بن نوح القمري رحمه الله لما كانت معرفة فضل علم الطب على سائر العلوم وشرف علمه واجبة على كل شخص في كل وقت وكل مكان اليه وشدة حرص على ما يرغب الناس في تعلم الازل متفكرا في جمع ما يقرب البعيد ويسهل ليزداد المبتدي والشادي فيه قوة ومهرجة ونباهة غلطه على دراسته واستكمال الحفظ منه وقد احببت في هذا الوقت ان التقط من بطون الكتب نقبا بعينه الفاظا التي عند اهل الصناعة معروفة والاشياء لا بد منها في كل يوم ثم لا يوجد تلك الاشياء الا متفرقة في كتب الاطباء على هذا العلم يحتاج في تحصيلها والوقوف على معانيها الى تكلف شديد ومقاساة تعب كثير وان التزم بها واعانه الله في طلبها تحمله على شدتها جانبا والاعراض عنها جانبا وان افسر كل لفظة منها تفسيرا مجردا من غير ان اذكر اسبابها وعللها لئلا يطول شرحها فاتخذ كل شيء شرحا كافيا وان اعدد واقعها مذهب اهل هذه الصناعة ولكانت الآفة يحتمل غيره ودليل البلدان والاقاليم مختلفون فيها وان اجعلها عشرة ابواب واقرن كل لفظة بصواحبها باب افرادها ليسهل يبحثها بعض فيعسر وجودها ويبعد تناولها

الباب الاول في اسامي العلل الحادثة من الفرق الى القدم الباب الثاني في العلل الحادثة في سطح البطن الباب الثالث في اسامي الحميات وتوابعها الباب الرابع في اسامي ما في بدن الانسان من عضو وغيرها مما يجري مجراها الباب الخامس في اسامي الطبايع وما في معناها من الالفاظ والحوادث في بدن الانسان الباب السادس في اسامي الاشياء التي تستعمل في العلاج الباب السابع في اسامي الاطعمة والاشربة الباب الثامن في اسامي الفاظ العرب وادويات الباب التاسع في اسامي الاوزان والاكيال الباب العاشر في اتخاذ الاشياء التي لابد منها كل يوم وليلة وارجو بما عملته من الله تعالى حسن الجزاء ومن المسلمين جميل الدعاء

الباب الاول في اسامي العلل الحادثة من الفرق الى القدم

الصداع وجع الراس كله والشقيقة وجع احد شقيه والبيضة صداع ينوب بادوار فيطلب صاحبه الظلمة والوحدة والدوار ان يدور على راس الانسان اذا تحرك او اذا سكن والسدر ان يرى اذا قام كانه في ظلمة او ضباب والسبات اغراق الانسان في نوم غير طبيعي فان ترك نام وان حرك وصيح انتبه والشخوص ان يبقى شاخص العين لا يطرف ولا يتلك والفرق بينه وبين السبات بفتح العين في الشخوص والسبات السهري ان ينام تارة ويسهر اخرى والسهر ان لا ينام البتة والسرسام حمى قوية وهذيان واحمرار العين جدا وكراهية الضوء وبطلان الحفظ ان ينسى ما يرى ويسمعه من ساعته ولا يذكر شيئا والماليخوليا مرض سوداوي يضر بالفكر من غير الحمى الافعال السياسية كما في الجنون

لما في الجنون واختلاط العقل دون الوراعة العظرة والرعونة والكابوس ان يحس الانسان في نومه كان
شيئا ثقيلا وقع عليه والصرع ان يخر الانسان ويفقد العقل ويلتوي على نفسه فيكون الالتواء او ينفتح اعضاؤه حرجا
ازبد او بال او نجى او قذف المني ثم يفيق ويرجع الى حاله وام الصبيان ان يحدث بالاطفال فيتغيفون تنغيصا
منقطعا لعسر وشدة ويكون مع حمى وبلا حمى والسكتة ان يخر كاملين لا يتنفس او يتنفس خفيا لا الادراك
الا لحيلة او يغط غطيطا فربما يتراجع ونطل احد شقيه وربما اختنق ولم يتراجع والخدر ان يصير العضو مثل
النائم ولا يحس الا بكد والفالج ان يبطل حس العضو ويصير كما في حال الموت والتشنج انجذاب العضو الى
اصله فان جذب الى جانب مقدوم العضو اليه وان كان الى الجانبين ويبيض العضو والكزاز
تشنج العنق حتى يبقى منتصبا والامتداد والتمدد والتشنج اذا كان مع الحمى الرعدة والرعشة حركة العضو
من غير ارادة والظفرة لحمة حمراء تحدث في العين والطرفة زيادة عصبية تنبت من الماق الذي يلي
الانف فيطول وينبسط حتى يغطي كثرة سواد العين كله والسبل ان ينتسج في العين عروق كثيرة حمر حتى يصير شبه
غشاوة يبلغ الى السواد وتحدث فيها الحكاك والجرب في العين ان يكون في سطح باطن مع خشونة ووجع
وحكاك والسلاق حمرة وصلابة يحدثان في الاجفان وينتثر معها الاشفار والشعر المنقلب ان ينبت بعض
الشعر في العين مائلا الى داخلها ضرورتها ويسمها والماء النازل في العين ان يبطل حاسة النظر قليلا قليلا
مع تخيلات امام العين والقرح الحادث ان تحمر مكان او تحمر كلها ويكون في مكان واحد فصل حمرة والبياض فيها
اثر القرح اذا اندمل في الاكثر والغرب ناصور يحدث في ماق العين والرامد سيلان الدموع من العين
بغير ارادة ويسمى الدمعة الضياع والموسرج خروج الحدقة وزوالها من مكانها او ل جميع العين من
مكانها ويسمى نتو الحدقة والانتشار اتساع الناظر من الجوانب كلها حتى يلحق به بياض العين و
والشعيرة ورم مستطيل في الجفن يشبه الشعيرة والحب سيمس يحدث في الاجفان فيتغير فيتجها النوم وا
العشا ان لا يبصر بالليل والجهر ان لا يبصر بالنهار والخفش ان يبصر بصرا ضعيفا كما يبصر الخفاش والطرش
بطلان حاسة السمع والخشم بطلان حاسة الشم والباسور في الانف لحمة تنبت من اقصاه فتخلق
في جوفه وربما طال حتى يبرز منه والرعاف سيلان الدم من الانف والضفدع ورم يحدث تحت
اللسان والقلاع بثور وقروح حادث تحدث في سطح جلدة الفم اما بيض او صفر او حمر او سود
والبخر نتن رائحة الفم والخوانيق ورم يحدث في اللهاة واللهاث والمبلع دون النواعة الرحمة
والذبحة واللوزتان والزكام تحلب الرطوبات من الرأس الى الخم من مزاد بارد والنزلة تحلب
الى الحلق والربو وانتصاب النفس وعسرة التنفس من ازدياد ذات الرئة ونحوها وذات الجنب

ورم في الصدر والاضلاع وتوازيهما من النوازعه الفوحشة والبرسام والسل نفث القيح مع حمى رقيقة ونافض
الخم والسعال اضطراب الرية يتقذف مايوذيها والخفقان اضطراب القلب يدفع ما يوذيه والغشي فقدان
الحس والحركة دفعة والفواق تشنج يعرض في فم المعدة فيضطرب لدفعه والشهوة الكلبية جوع مفرط لا يشبع
صاحبه والعطاش عطش مفرط لا يروي صاحبه والوحام الاشتياق الى اشياء رديئة غير معتادة مثل الطين
والفحم ونحوهما والتهوع ان يحرص المعدة على قذف فلا تمكن ما حذفه والهيضة استفراغ المادة من اعلى واسفل
والذرب استطلاق البطن وزلق الامعاء سرعة خروج مايوكل غير منهضم والمغص وجع الامعاء والسحج قروح
الامعاء والطلقة والاطلاق استطلاق البطن والزحير ان يشتاق كل ساعة الى التبرز فيتبرز ويتعسر ولا يخرج
منه شيء او يخرج شيء مخاطية او ابراز ووجع ويتمدد في المقعدة والقولنج احتباس الطبيعة ومن النوازعه
يسمى ايلاوس واليرقان الصفار البدن كله او سواده والاستسقاء اما ورم جميع البدن او عظم البطن
المفرط والنوازعه اللحمي والطبلي والزقي والحصا حجارة يتولد اما في الكلى واما في المثانة والاسر احتباس
البول والتقطير خروج البول من غير ارادة ومن النوازعه سلس البول والبركام والباسور لحمان نابتة على المقعدة
يسيل دما وحالم يسيل منها يسمى العمياء والناسور ان لا يزال كان من البدن يترشح ماء شديد ضعيف الباد
والفتق ان يعظم الخصيان وتثقلان من النوازعه القرو والقيلة وعرق النسا وجع يمتد من اعلى
الفخذ الجانبي الى الكعب والنقرس ورم ووجع شديد في اصابع اليدين والرجلين الى الارباط والارتباط
ووجع المفاصل ان يكون الورم والوجع خاصة فيها والحدبة ان ينجذب الظهر قليلا قليلا ويسمى الحدبة
وريح الافرسة ايضا والدوالي عروق كثيرة غلاظ ملتوية تنحنيه الالتواء شديد الخضرة الخليط
يظهر في الساق وداء الفيل ان يعظم الرجل وتغلظ حتى تصير جدا او يكمد لونها واذا طالت المدة يتقرح والعرق
المدني عرق ينبت من كان من الرجل اولا فاولا ثم ينقطع والبادرة اسم الجماع وتوسن الذكر ان ينفخ
ناعظا من غير شهوة الجماع والغطيوط الذي يحدث عند الجماع واختناق الرحم ميو تخليطها من مكانها الى فوق او الى
وميلها الى احد الجانبين والرجا اجتماع رطوبات ورياح غليظة في الرحم وعظمها الزلك حتى يشبه
حال المرأة حال الحمل الباب الثاني في اسامي العلل الحادثة في سطح البدن الحزاز شبه النخالة تحدث
في الراس واللحية وسو الميره ايضا والسعفة ايضا يكون تحدث في الراس والوجه فتنفر رطبة
ومنها منضعة ومنها يابسة حاخكر نسبة وداء الثعلب ان يتناثر شعر من الراس واللحية ان يتقشر الجلد
مع تناثر الشعر والقرع انطلاق الشعر في الراس من جهة القروح والصلع انطلاقه لعقدان الغذاء
والكلف كدورة مكمودة تحدثان في لون الوجه ويعرضهنا في الاكثر النسا والحبالي والبرش والنمش

والنمش نقط صغيرة حمر وصفر تحدث في الوجه وسائر الاعضاء والبهق لون كان ابيض او اسود ويبس شديد
البياض بهو السواد غير غاير في اللحم والبرص بياض ناصع غاير في اللحم حتى العظم والجذام علة
يتناثر معها الشعر او دائما ليسقط الانف او الاطراف والا لكن الى ان يموت العليل والورم الميت
دم يحتبس تحت الجلد فيحمر ذلك المكان او يسود والداحس ورم يظهر في اصول الاظفار مع حرارت
ولهيب يبلغ وجعه الابط وربما احلت حمى وسقط الظفر وانتان الغار وشق الاظفار والثول
نوعان منه رطب لين ومنه صلب خاص ويشبه المسامير والحنف حكاك واحتراق يحدثان في
ظاهر البدن من كثرت العرق ويبوحية والصنان نتن الاباط والعقو بانيو رمجتمعة ترشح ماء قليلا اذا
ويكون في الاكثر مثل الدوا اثران يحمر الجلد كله او اكثره مع حكة وتلهب ويكون فيه بنفش بين الان
ويؤذي ليلا ويسمى نبات الليل والانتشار ان يكون له حرارت وتلهب داخل الجلد من غير ان يتفرح
او يبرز الى خارج فان كان معه ورم في ظاهر البدن وكان داخلا في اللحم يسمى فلغموني فان حضرت
بعد ذلك في ظاهر الجلد بثور صغار واسرعت الى التفرح يسمى نملة فان انبسط في سطح الجلد
واخذ فيه مكانا كثيرا اسرعة يسمى نملة جاورسية والجمرة قرحة شبيه حرق النار مع ورم شديد يسود
حول الموضع كله وصلب جمي والنار الفارسي حكة ولهيب شديد الالتهاب ويحدث معه نقاطات بسات
نملية ولهذا النفاذ والسرطان ورم صلب له في البدن اصل كبيرة وينفذ عروق في بحته سخونة ويكون
مثل تعلقه نار مستعبة بالاعضاء الاصلية ويكون المرحال في الاسعاه والاحليل والوجه واللثات
في الثدي والرحم ويبتدي كالحمصة فيصير على الايام كالبطيخة واخر ابتدائه ان يتفرح قرحا
سمجا والخنازير غدد صلبة متحجرة تتثنيه تماما كانت عقدة مثل الجوز في الكنس ويكون في الاكثر
في العنق والابط والاربية والسلع لحم زائد يكون بين الجلد واحركته يتحرك وتنتقل منها فمكان
الى مكان ما به من البدن يكون من الحمصة الى البطيخة والعقدون عقد ينعقد في الكف وظاهر
الرجل من العمل الدائم او دوام مصالة الخف اياها في الرجل والدبيلة خراج يخرج مع ورم بلا ورم
ذي رطوبة مزجية غليظة تختص في عضو فيمد ويبعد ما حولها من الاجسام وبطول لبثها فيقام فيتغير
لون تلك الرطوبة الى البياض ويسمى شحمية او الى الصفرت ويسمى العسلية او الى السواد ويسمى
العصدة ويتولد من تلك الرطوبة اجسام صلبة مختلفة ليست من جنس الرطوبة مثل ملاحة الا
ظفار واشعار الشعور ومتعقدات العظام وقطع الخزف وحبس الجص والفحم واشباهها واخر البطن
جرحت هذه الاحاد منها والبلجنة قرحة تنبسط في اللحم غايرة الا انها ليست شديدة الغور واذا

بحت صارت لها روس يسيل منها القيح والطاعون ورم وبثور بحرج مع تلهب شديد مجاوز المقدار ويصير حوله اخضر او اسود ويكون معه الاضطراب والخفقان والاكلة قرحة تحدث وتاكل في اكل اللحم وتسود واحراق مثل النار والامراض الالية هي التي في الاعضاء الالية والامراض المتشابهة الاجزاء هي التي يكون في الاعضاء المتشابهة الاجزاء العود العلل العارضة مثل القطع من خارج والكسر وتفرق الاتصال يكون في المية من خارج ومن داخل مثل الشق فتق وحرق الباب الثالث في اسامي الحميات وطول العلة حمى يوم حمى يوما الليلة الى ثلثة ايام ولياليها او اكثر ثم ينقطع والالعود وحمى الدق حمى دقيقة اما ينقطع وتقوى اذ تتناول العليل شيئا والسلاس شبيه الدق الا انه مع حرارة والتهاب في الكبد والذبول في المشايخ مثل الدق في الشباب وحمى الغب حمى مع نافض تنوب يوما ويوما لا فان ثابت كل يوم سميت شطر حمى دايمة الا انها تزداد وتشتد اذا والتهابا فيما بين كل يومين والحمى المطبقة حمى حادة دائمة والحمى البلغمية حمى مع نافض شديد تنوب كل يوم والحمى الربع حمى مع نافض تنوب يوما ولا تنوب يومين ومنها نوع تنوب يومين ولا تنوب يوما وسمي البلغمية والحمى المختلطة حمى لا تكون لها دور معلوم والحمى المركبة ان تنوب على الانسان حميات اوثلث من هذه الحميات المذكورة والجدري بثور تظهر على جميع البدن بعد حمى حادة للا زمة تحلل ثم يتحول ذلك الماء قيحا ثم ييبس وتتناثر الحصبة حمى تحدثها الا انها لا تقيح بل تجف وتتناثر الوبا الحمى تعرض عن فساد الهواء العلة من العلل المعروفة عند اصحاب الطبايع والنضج استيلاء الطبيعة على مادة المرض حتى ينضجه والبحران استفراغ يحدث للعليل دفعة بعد اضطراب وقلق شديد اما بقي او خلفة او رعاف او ادرار تراسيها او عرق ومنه بحران محمود وبحران ردي والرسوب ما يظهر في قارورة البول اما ابيض او اصفر او احمر او اسود فان كان على راس القارورة سمي طافيا وان كان في وسطها سمي معلقا وان كان في اسفلها سمي رسوبا والتفسرة البول وجعلناها بالحقيقة النظر الى البول وتغيراته والبراز الحدث والناقه الذي خرج من العلل الا انه قوته لم تثبت عليه بالتمام الباب الرابع في اسامي ما في بدن الانسان من عضو وغيره مما يجري مجراه العروق هي حد اول الكبد التي تنبت منها وتتفرق منشعبة من جميع الاعضاء والادرار والعروق التي في الاحشاء وتواطن البدن والكيفال العرق الذي على المرفق مما يلي البطن والاكحل عرق فيما بينهما يتصل احد راسيه بالقيفال والراس الاخر بالباسليق وحبل الذراع العرق الموضوع على الزند الاعلى من البدن وهو اصغر الزندين والاسليم عرق بين الخنصر والبنصر وظاهر الكف من اليد

من الفخذين والوداجان عرقان في مقدم العنق والصردان عرقان تحت اللسان وعرق النسا عرق ممتد في ظاهر الفخذ من لدن الورك الى القدم حتى يظهر من الكعب في الجانب الوحشي والصافن عرق ممتد في باطن الفخذ ويظهر عند الكعب في الجانب الانسي والنوابض العروق الضاربة التي تنبت من القلب المنبثة في جميع البدن والسباتان عرقان في العنق اذا غمزا سكت الانسان والاعصاب الحبال النابتة من الدماغ والنخاع المنبثة في جميع البدن والعضل كل لحمة من وسطها اعصاب كثيرة يتهيا بها تحريك الاعضاء والاوتار اطراف الاعصاب التي تفارق العضل بعد خروجها منها فتصير مثل الاوتار شبيهة بها والرباط اشكال الاعصاب تنبت من احد راسي العظم من المفصل وتتصل بالراس من العظم الاخر ليشد احدهما الى الآخر والاغشية كل ما يغشي العضو فيصير له كالوقاية مما يماسه والغضاريف العظام اللينة الرطبة مثل راس الكتف واعلى الاذن والمري المعاء المتصل باسفل المعدة ويسمى الاثني عشر والصائم المعاء المتصل بالبواب والدقيق المعاء المتصل بالصائم والاعور معاء له فم واحد بمنزلة الكيس يتصل بالدقيق من جانبه الاعلى والقولون معاء يتصل بالاعور من جانبه الاسفل والمستقيم معاء يتصل بالقولون واخره المقعدة ويسمى المصب الفضاء والتجويف اجواف الاعضاء مثل اجواف الامعاء والعروق وغيرها والمنافذ والمنافذ المواضع التي فيها الفضلات الى خارج مثل الاحليل والمقعدة والمجاري المواضع التي تجري فيها الغذاء والفضلات الى الاعضاء فمنها مجار واسعة ومنها مثل الامعاء وجداول الكبد وعروق الكلية وغيرها ومنها ضيقة مثل عروق الراس الدقيقة التي هي في دقة الشعر مخالطة اللحم والمسام بواطن الجلد اللاصقة باللحم والمنافس منابت الشعر التي منها تنفس الطبيعة لاخراج الابخرة والعرق والاعضاء الالية والاعضاء الرئيسة الدماغ والقلب والكبد وآلة الجماع ويسمى اجزاؤها باسم واحد مثل الراس والرجل واليد والاعضاء المتشابهة الاجزاء هي التي يشبه بعضها بعضا مثل العظام والغضاريف وغير الاعضاء المتشابهة الاجزاء هي التي لا يشبه بعضها بعضا الباب الخامس في اسامي الطبائع ومعاني حدها والاربعة الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة ويسمى العناصر والاركان والامهات هي الاربعة اشياء كل واحد منها مركب من كيفيتين وهي النار والهواء والماء والتراب والارض والاسطقسات الاشياء المفردات التي اذا اجتمعت صارت منها اشياء مؤتلفات والطبع الحار التي عليها طبع الانسان والطبيعة القوة المدبرة للحيوان وقد يكون لطائق هذه اللفظة على الفعل الذي يخرج من الانسان فيقال الطلقت طبيعة فلان واحتبست والاعتدال تكافؤ الطبائع الاربع في الانسان والمزاج اعتدال الكل شخص على ما هو عليه والاخلاط الدم والصفراء والسوداء والبلغم يسلم الاجماع

القوى الاربع هي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة وقد يطلق اسم القوة على معاني
آخر فيقال القوة الشهوانية وهي الطبيعية التي في الكبد والقوة الحيوانية وهي القوة التي في القلب
والقوة الحسية وهي القوة التي في الدماغ وتسمى النفسانية وتسمى الغاذية النفس وتعرف النفسانية فيقال
للنفس الشهوانية النفس الحيوانية الانسانية والحسية والناطقة والسوائل الرطوبات التي في
البدن والجوامد ما كان منها منعقدا صلبا مثل العظام والغضاريف والارواح الابخرة التي في تجاويف
البدن والهواء الذي في تجاويف القلب تسمى الروح النفسانية والحرارة الغريزية هي الحرارة التي
خص بها كل شيء لا اعتدال له والحرارات الغريبة هي الحرارة المكتسبة من الاغذية والادوية والاهوية
وتسمى الغريبة ايضا والمرض اما من وجع يحدث في العضو او نقصان يحدث في فعله او كلاهما وا
لعرض ما يحدث من جهة المرض مثل الحمى الحادثة في بعض الاورام ومثل العطش في الحمى وسهر الليل والامتلاء
ان يمتلئ البدن من خلط من اخلاط الاربعة ويترف الانسان على الحاجة واما الامتلاء من الطعام والشراب
فمثل ما يجري في كلامهم والفضول ما لا يحتاج البدن اليه من الفضول الغذاء والاثقال والمادة ما منه حدث
العلة مثل ان مادة الحمى المطبقة الدم ومادة السرطان السوداء والكيلوس الغذاء الذي انهضم في
المعدة قبل ان ينتقل الى الكبد والكيموس الفضل الذي قد غلظ وخرجت الطبيعة عن تلطيفه والرياح
الغليظة هي الروح التي تطول حدة لتناهي تجاويف البدن وغلظت كما الخلط الهواء الذي يطول لبثه
في الابار والسدد غلظ تتشبث في المجاري والعروق الضيقة فتبقى فيها وتمنع الغذاء والفضول
من النفوذ فيها والعفونة ان يؤثر في خلط من الاخلاط حرارة يسيرة او كافية ولا نضجه فيكون
حاله مثل الزبل الذي يعمل فيه الحرارة اليسيرة قليلا قليلا فيعفن والاحتراق تتشبث الحرارات في الشيء
ويرتفع الابخرة النارية وتحرق جوهره فيصير رمادا او كذلك اذا طالت به المدة احترقت فصار
سوداء وسوء المزاج ان يتغلب على العضو حر وبرد لا يمكنه ان يحمل ما كان يحمله قبل على اعتدال
الذي كان مثل الكبد اذا انقلب عليه سوء مزاج كان الدم الذي يتولده فاسدا مائلا الى الكيفية
التي منها حدث سوء مزاجها فيقال سوء مزاج بارد الباب السادس في الاسامي التي تستعمل في العلاجات
الكماد كل شيء يسخن بالنار مثل خرق او نخالة او نحوهما ويوضع على العضو والنطول كلما انبتت الادوية
او كان ماء فراح وصب على العضو فاترا او يغمس فيه شيء من صوف ونحوه ووضع على العضو والكو
ما يكب على العضو من ماء او دهن ونحوهما قليلا قليلا والصواب ما يصب عليه صبا والسماد الشوق
ما يستنشق بالانف ليدخل فيه بخارة ورائحته والشموم ما يشم من الرياحين والادهان وغيرها والحو

والسعوط ما يقطر في الانف لجلب العطاس والقطور ما يقطر في الانف او الاذن او الاحليل من دهن او ماء
او كحل سيال والنفوخ ما ينفخ في الانف او في المجاري اللحمانية الوحشية من الادوية اليابسة والوجور
ما يصب في الفم والذرور ما يصب في احد شقي الفم والغرور ما يتغرغر به والمضوض ما يتمضمض به واللطوخ
ما يلطخ به العضو والمسوح ما يمسح والمروخ ما يمرخ به واللعوق ما يلعق به من ادوية والسفوف ما يلقى
في الفم من الادوية يابسا والكسيح ما يشرب يابسا ويكون مقدار لقمة والبخور ما يلقى على النار ويمسك
العضو عليها والسنون الادوية التي يدلك بها الاسنان والذرور ادوية يابسة تذر في العين او على
القروح والجراحات والبرود دواء العين اذا كان باردا والحقنة مياه مطبوخة مع الادوية والادهان
وما يجري مجراها تصب في المقعدة والشياف اسم لما يتحمل في المقعدة ويستعمل دواء العين والذي يتحمل يدعى
الفتائل البلوطية والبندقية والنعلية فان كانت طويلة سميت شيافا او بزخية ما يتحمل منها في القبل الباب
السابع في اسامي الاطعمة والاشربة الخشكار من الخبز ما يخبز كما هو والسميذ ما ينقى ويبل ثم يطحن ويسمى
الخبز الابيض والحواري ما يبل ويقشر بالدق ثم يطحن والشواء كل لحم يعلق في تنور ونحوه فيشوى والكباب ما يلقى
من اللحم على الجمر فيشوى والكردناك اللحم الذي يجعل في خشبة او حديد ويدار على الجمر حتى يشوى والطباهجة
ما يقطع من اللحم ويحرك في قدره على النار حتى يشوى المطجنة ما يقطع من اللحم ثم يشوى في اي دهن كان من
زيت او سمن او دهن جوز ونحوها والقلية ما يلقى من اللحم المقطع في القدر ثم يصب فيه الماء ويغلي الى ان ينضب
الماء ويبقى اللحم اطرابسنا ويلقى في جميع هذه ما يحتاج من البقول والابازير والادوية حسب الحال والوقت
واللقانق المصارين المحشوة اذا اشتويت كيف كان والهريس يعمل ضروبا حسب الحاجة والحملية نحو كل
والابازير يعمل مع الخل ثم يغلي فيه السمك والاكارع والفراريج او القباج او لحوم الجدي او نحوها حتى ينضج
ثم يرفع ويترك حتى يجمد وينعقد والمصوص القانحيل وحمله انه يختص بلحوم الفراخ والفراريج او القباج
ونحوها بما يحتاج اليها من البقول الباردة والحارة من الخس والكزبرة والكرفس والسذاب والكراث
والثوم ونحوها ثم يغلي في الخل حتى ينضج ويرفع والهلام ان يغلي شيء من هذه اللحوم المذكورة في الماء والملح
حتى ينضج ثم يخرج ويوضع على طبق حتى ينقطر ماؤه كله ثم يغلي ما يحتاج اليه من البقول المذكورة في الخل ويلقى فيه
تلك اللحوم ويرفع وهذه الثلاثة اي الاشياء المتفقة الصنعة الا ان اصولها جميعا اللحوم والبقول والابا
زير والخل والادبال ماء الجلباب الصيقي من اللحم والبقول والبيض النيمرشت بيض يسخن بالنار حتى يقارب
الانعقاد ثم يحسى والمزورات الاطعمة التي لا يكون فيها شيء من اللحوم والرواصير البقول التي تطبخ
وتوضع في الاشياء الحامضة مثل الخل وماء الحصرم وماء السماق وماء الرمان ونحوها والبوارد الحو

المعقود مثل السلق والجزر والشلجم والقرع ونحوها يعمل بها مثل ذلك ايضا والمري الشمسي يعمل بالجزر والملح
والماء يخلط جميعا ويوضع في الشمس الصيف الى ان يكون منه ان يقع مادة فيكون مادة مربا وحيث نقلته
بها والكوامخ ضروب واصلها جميعا البوذج وهو ان يعجن دقيق الشعير فطيرا ويجعل منه جرادق ويدفن
في التبن اربعين يوما حتى يتكرج وهو البوذج ويعمل منه الكوامخ بان يصب عليه اللبن الحليب
ويرى في الشمس ويحرك كل يوم ويزاد فيه من اللبن كل وقت فاذا ادرك رفع في جرة مع الجبن وفي
جزء آخر شونيز فيكون كامخ الشونيز وكذلك الكبر والباذروج والغلنجمشك والبادرنجبويه ولسان الثور
والنعنع ونحوها من البقول والابازير والحشيش والصحناء ان يخلط السمك الصغار المعروفة بالربيثا
مع الابازير والملح في شمس الصيف حتى يذوب فيه ثم يلقى فيه ما يحتاج اليه من الابازير ويرفع وهو
الذي يعرف بما بيانه والخل زيت ان يعفن الخبز ويطبخ عليه البقول الباردة من خس وكزبرة
وخيار وقثاء ونحوها ويذاب السكر في الخل او ماء الحصرم او ماء الرمان ونحوها حسب الحاجة
ويصب على الخبز المعفون ثم يصب عليه اما زيت او دهن اللوز واما دهن الخل ونحوها وماء الحالة
والقريب قريبا منه الا انه يصنع وتغلى حتى يغلظ والتوابل ما يطيب به القدر مثل الملح والخل والزعفران
والابازير منها رطبة مثل الكزبرة والنعنع الرطبين ونحوهما والافاويه الادوية الرطبة الروائح
مثل قرنفل ودارصيني والخولنجان ونحوها ورسم شراب المطلق يقع على ما يسكر من عصارة العنب وهو الباذق
وهو الخمر والقهوة الحمراء الرقيق المائي الابيض والجهوري ان يصب الماء في الطلا حتى يرق ثم يغلى
غلية جيدة ويرفع ويوضع حتى ييبس ويدرك والشراب الريحاني وهو شراب الف المصفى بعد ذلك
غاية الصفوة والشراب المروق وهو شراب الف المصفى بعد ذلك غاية التصفية المصفى التراب
الذي اتت عليها مدة طويلة الباب الثامن في الباقي الحواء مادته العقاقير يقع على جميع الادوية
الفرق بين الجوارشات وبين المعجونات ان المعجونات تكون مرة وحلوة والجوارشات لا تكون
الا لذيذة الطعوم طيبة الروائح والايارجات مركبة من ادوية تغلب عليه المرارة والغرض منها
تنقية الراس والدماغ والحبوب ضروب منها للاسهال ومنها للسعال ولطيب الرائحة الفم ونحوها
وجميعها تعمل مثل الحبوب مدورة وطولية وصغار او كبار او المطبوخات فيها الادوية اذا طبخت
والغرض منها تليين البطن واسهاله والسفوفات كل ما يربى في السكر والعسل حتى يتخذ مثل الجلنجبين
والسكنجبين المربى والمربيات ما يربى منها فيكتسب كل واحد قوة من صاحبه ولا يتخذ ان مثل الهليلج
والزنجبيل المربى ونحوهما والعصارات مياه نبات يدق ويعصر ويوضع حتى يغلظ ويسمى افشر

جاته

والاقراحات الغبا والسفوفات ماترشح به الاشجار والنبات فيختلط عليها مثل الصمغ والكثيرا والاشربة
مياه الفواكه وغيرها اذا طبخت مع السكر او العسل حتى يكون لها قوام مثل الجلنجبين وشراب التفاح
وغيرها والربوب مياه الفواكه وغيرها اذا طبخت وحدها حتى تغلظ والاضمدة الادوية التي تخلط وتبل
بالادهان او يلين بالشموع وتوضع على العضو والمراهم ادوية القروح والجراحات الملينة بالادهان
والمحاح والشحوم وغيرها والقيروطي الشموع المذابة المرفقة مع الادهان او مياه الثمار والبقول والا
قراص ادوية تدق وتهيا فيه مثل الاقراص صغار او كبار او الاكحال اسامي الادوية للعين اذا
كانت يابسة الكتاب التاسع في اسامي الاوزان والاكيال اعلم ان الاختلاف في الاوزان
والاكيال في اهل الاقاليم والبلدان كثير ووصف اهل الطبايع منها باهل العنة وسعته لا يحتاج الى
حملها وقد ذكرت يا بابها ما يحتاج ويدور السانية في كتب الطب مع اتفاقهم على تعادبرا وكسب
تدسرطت وركب لما صدر الكتاب فاقول ان الطسوج نصف قراط

بسم الله الرحمن الرحيم

ان اقوى ما يتقوى به الحرارة الغريزية والبقاء وحمد من تشفى فاتحة ما يمكن به من كل الادواء والضعف دواء
يتبين ابديه حفظ الصحة والادواء ويتكرر من لا يضر اسمه شي في الارض ولا في السماء والصلوة والسلام
على محمد اكرم الرسل وافضل انبيا وعلى اله واصحابه الذين هم الهداية والاهتداء وبعد فيقول من عباد الله
القوي محمد بن يوسف الطبيب الهروي لما تهيا الموافق المنان اسباب التوفيق وشاهدت علامات
اعانته على التحقيق شمرت عن ساق الجهل الشامل والجدال الكامل في طرق الشياء في الطب بجناح الهمة
الاعلى وزال السافل وجدت الاشيا المنعوتة للحرارة الغريزية والمعتبرة قانونا للمبتدئ الصلاح والاصلاح
وذخيرة لارباب الاعراض العلية من اهل الحكمة وتذكرة لاصحاب النجاح والانجاح فجمعت وذكرت ما
الكتب المعتبرة في هذا الفن الشريف خصوصا القانون والحاوي والتذكرة والمنهاج والمختارات
لاصحاب التاليف والتصنيف وما لم اجد فيها كتبته بالسماع من الاطباء العاملين والحكماء العالمين
وهذه الرسالة مشتملة على ثلثة مقاصد وكل مقصد يحتوي على لمعات وفوايد وسميتها عين الحيوة اعلم
ان الحيوة وهي صفة تقتضي الحس والحركة انما تكون بواسطة الحرارة الغريزية المقصد الاول في تحقيق
الحرارة الغريزية التي يتم بها الافعال التي تحفظ الحيوان الهياجي البقاء والتي من جذب الملايم

ودفع المنافي والاحساك والتعفن وهي لا تقوم الا بمادتها التي هي الرطوبة الغريزية وهي جسم رطب
سيال شبيها بها كنسبة الدهن الى السراج وعند جالينوس الرطوبة الاصلية هي جزء المركب والحرارة
جنس تحته اربعة انواع احدها الحرارة والنارية وثانيها الحرارة المستفادة من تاثير الكواكب كالحرارة
الحاصلة من تاثير حرارة الشمس وثالثها الحرارة التي توجبها الحركة ورابعها الحرارة الموجودة
في بدن الحيوان نفسه وصورته التي قام بها وهذه الحرارات تفاض على البدن عند تعلق النفس
ليكون آلة لها وينسب اليها الحرارة الغريزية البدن وافلاطون سماها النار الالهية قال القرشي
اختلف الاولون في الحرارة الغريزية فقيل هي مزاج الروح الحيواني وقيل هي مزاج البدن كله وقيل
هي الحرارات النارية العنصرية وقيل انها من نوع الغريزية لكنها لما كانت معتدلة كانت غريزية
واذا افرطت صارت غريبة وقيل الحرارات واحدة لكن بالنسبة الى فعلها في مادة الغذاء
بالانضاج والهضم وغير ذلك الى فعلها في الفضول بالانضاج والدفع تسمى غريزية وبالنسبة
الى فعلها في المادة عفنا وفسادا تسمى غريبة وهذه الاقوال كلها فاسدة اما الاول والثاني فلان
الحرارة الغريزية كلما ازدادت الافعال الطبيعية قوت وجودة بخلاف ذلك بحال الانسان
واذا كانت الشنية ومزاج الروح والبدن ليس كذلك فان كل واحد منهما اذا ازدادت سخونته
اثر ضررا لان زيادة حرارة الروح توجب حمى اليوم وزيادة حرارة البدن توجب حمى الدق و
اما الثالث فلان اثار الحرارات النارية منافية ومخالفة لاثار الحرارات الغريزية ويلزم ذلك
تباينهما في الحقيقة واما الرابع فلان الحرارات الغريزية عند الافراط ان تغيرت حقيقتها لم تكن
الغريزية من نوعها وان لم تكن فعلها مخالفا لما كان اولا في نوعه بل قد يشتد اما الخامس فلان
الحرارة الواحدة يستحيل ان يصدر عنها في المادة الواحدة افعال متناقضة فمحال ان يصدر
عنها فعل الفضول وافسادها والحق ان هذه الحرارة مخالفة لغيرها من الحرارات الحقيقية
وان اسم الحرارات يقال عليها وعلى غيرها باشتراك الاسم وهو جوهر حار غريزي لذيذ لا حاجة له ولا النوع ولا الاحراق
ولا التعفين ولا الافساد يفاض مع البدن عند ما يفاض النفس عليه ويفارقه مع مفارقتها عنه على مذهب
المحققين من المتاخرين وليست هذه الحرارات موجودة في الحيوان فقط بل وفي النبات فان
بها لا تعفن الغذية في مجاريها كما تتعفن اذا قطعت منها لان النفس جوهر يتعلق بالبدن تعلق
التدبير والتصرف كما يتعلق الملك بالمدينة فليست حالة في البدن بخلاف النفس النباتية و
الحيوانية فانها حالتان في المادة وقد علم ان الحار هو ذو الحرارات وهو الجسم الحامل لها وهو

وهو الرطوبة الغريزية التي تقوم بها الحرارة الغريزية والحرارة فهي الكيفية المعروفة فيكون الحال
الغريزي جوهرا والحرارة الغريزية عرضا وربما يجوز فيقيل كل واحد منهما على الآخر كما يجوز فيقال رحل ...
وكذلك الحال في البارد واليابس والرطب فلما كانت الحرارة الغريزية آلة الطبيعة في جميع افعالها
والآلة البرودة لازم ان يقال حرارة غريزية ولا يقال برودة غريزية انما تقوم برطوبة واليبوسة
منافية لها ولذلك يقال ايضا رطوبة غريزية ولا يقال يبوسة غريزية وفي الكل بدن يكون الحرارة
الغريزية اكثر كان حيوته ومدته اكثر ولذا قيل اثر المحرورين اطول العمر قال العلامة ... ان للحيوان اجلا
طبيعيا هو وقت موته بتحلل الرطوبة وانطفاء الحرارة الغريزية ... واجلا اخترامية بحسب الآفات
والآفات والامراض قال الفاضل العلامة لست الفيلسوف ارسطوطاليس العمر الى من تغلب عليه
الحرارة والرطوبة وقرر ان من تغلب عليه البرد واليبس احوث الاسباب فيكون تقليل العمر ما تعلق
الاجل الطبيعي بل تزيد وتنقص قلت ... رسالة في امر الآجال يدل على انها تزيد وتنقص قال
صاحب آثار البلاد قرية طرقية بقرب الاسكندرية من عجائبها طول اعمار سكانها ولم يوجد بلد كان
اطول اعمارا من سكان مربوط قال ... والاندلس ورسعية في طرف خراسان ومن خواصها ان
الاعمار بها طويلة والامراض قليلة وما ظنك بارض تنبت الذهب ولا يتولد الحيات والعقارب
والحشرات الموذية واكثر اهلها صلحاء واخيار والفا الآيات واحاديث الرسول صلى الله عليه وسلم
تدل على انه يزيد وينقص الآيات فكقوله تعالى لكل اجل كتاب يمحو الله ما يشاء ويثبت قال محمد بن
علي القيسي في تفسيره اي ينسخ ما امر به ما يشاء ويثبت او من قدر له رزقا واجلا يمحو ما يشاء
من ذلك ويثبت ما يشاء وقال صاحب الكشاف في سورة النوح في تفسير قوله تعالى ويؤخركم الى
اجل مسمى فان قلت كيف قال ويؤخركم مع اخباره بامتناع تاخير الاجل وهل هذا الا تناقض قلت
قضى الله مثلا ان قوم نوح ان آمنوا عمرهم الف سنة وان لم يؤمنوا اهلكهم على راس تسعمائة
فقيل لهم آمنوا يؤخركم الى اجل مسمى اي الى وقت سماه الله تعالى وضربه امدا تنتهون اليه لا تتجاوزونه
وهو الوقت الاطول تمام الالف ثم اخبر انه اذا جاء ذلك الاجل لا يؤخر بدل الوقت وكم تكن لكم حيلة
فبادروا في اوقات الامهال والتاخير قال في تفسير قوله تعالى وما يعمر من معمر ولا ينقص من عمره الا في
كتاب فيه تاويل آخر وهو انه لا يطول عمر الانسان ولا يقصر الا في كتاب وصورته ان يكتب في اللوح
ان حج فلان او غزا فعمره اربعون سنة وان حج وغزا فعمره ستون سنة فاذا جمع بينهما فبلغ الستين
فقد عمر واذا افرد واحدا منهما فلم يتجاوز به الاربعين فقد نقص من عمره الذي هو الغاية وهو الستون

قال القاضي محمود ان القضاء ضمان حلاوم لا يقبل الرد والتعويق ومعلق وهو ان يقضي اليه امر الكلي
فيعلوا بالامر يرده عايق وذلك المعلق لو وجد كان ذلك القضاء قدرا مقضيا وقيل في قوله تعالى
فاذا جاء اجلهم اي اذا حضر الاجل فاما ما قبل ذلك فيجوز ان يزداد وينقص التحقيق في هذا المقام
ان الله تعالى اذا علم ان زيد الموت سنته خمس مائة استحال ان يموت قبلها او بعدها فان يكون
الاجال التي عليها علم الله ان تزيد وتنقص فتعين تاويل الزيادة انها بالنسبة الى ملك الموت
او غيره ممن وكل بقبض الارواح وامره بالقبض بعد اجال محدودة فانه تعالى بعد ان يامره بذلك
او يثبت في اللوح المحفوظ ينقص منه او يزيد على ما سبق به علمه في كل شيء وهو معنى قوله تعالى ثم قضى
اجلا واجل مسمى عنده فالاشارة الى الاجل الاول الى في لوح المحفوظ وما عند ملك الموت واعوانه
وبالاجل الثاني الى قوله وعنده ام الكتاب وقوله تعالى اذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون
واما الاحاديث فكقوله صلعم الصدقة ترد البلاء وتزيد العمر وقوله صلعم الرحم تزيد في العمر وقوله صلعم
ان الصدقة وصلة الرحم تزيدان في الاعمار وقوله صلعم من سره ان يمد الله في عمره ويوسع في رزقه فليتق
الله وقوله صلعم لا يزيد في العمر الا البر وفي الطيبي قيل معناه اذا البر يبارك في عمره فكانه زاد في العمر
حقيقة دعا رسول الله صلعم لانس ان يطول عمره ودعا لام قيس بنت محصن اخت عكاشة
لو لم يكن طول العمر لم يدعهما رسول الله صلعم بطول العمر فقد استفاض على السنة اهل الله تعالى
وفسح في مدتك وطول الله عمره وما يشبههما قال السيد المحقق سيد اصل الدين في عرفه حقايق
اگر کسی گوید چون تقدیر تغیر پذیر نیست و مقرر است که عمر هر فردی از افراد بنی ادم و تنزل قضا بحیث
قدر هر ذره خلق عالم مقدر است مضمون این احادیث بحکم صحت چه گونه موصوف خواهد شد
جواب گویم در اجل مسمی هیچ گونه تبدیل متصور نیست که اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا
یستقدمون وکل شیء عنده باجل مسمی اما در اجل معلق محو و اثبات واقع میگردد کما قال
قول العدل وفصل الخطاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وتعلق مسببات
با سبابهم بتقدیر رب الارباب است و در عالم محسوس چنانکه این مشکل را آسان کرد است
که چون تقدیر ربانی و قضای سبحانی بسیری بنده تعلق گیرد لیکن تا ثیر آن بنده در کسب نوعی از طعم
سعی کند با طعم بدرست ازو اطفای نایره جوع بدان وسیله بتقدیم رساند گویم شک نیست که این
سبب نیز بتقدیر خداوند تعالی واقع شده است قال صاحب تحفة الغرائب في مجلس بري آن
بارض جبلا فيه شجرة ثمرتها تحيي الموتى ولا يموت من اكلها فبعث رجلا الى بلاد الهند يسال عن الجبل

من الجمل والشجرة والصحة بهذا الكلام فذهب الى بلاد الهند يسال عن هذه حتى اجتمع ببعض البراهمة فقال له هذا الكلام
مرموز من كلام الحكماء ارادوا بالجمل الرجل العالم وبالشجرة علمه وبثمرتها فائدة علمه وبالحيوة حيوة الاخرة فقال كسرى
صدق عالم الهند الامر كذا المقصد الثاني في الاشياء المقوية للحرارة الغريزية والمضرة حرف الالف اس قال جالينوس
اذا علق في خرقة حفظ صحة اهل المنزل التذكرة اذا اشد في خرقة صوف خضراء وعلقه انسان على راسه افاده قبولا ومحبة
عند جميع الناس قال المايقي اذا شرب طبيخه سكن الناقض الذي من غير حمى رشش مقو للحرارت الغريزية ويقوي الدماغ اذا
ضمد بمائه او شم رائحته واذا طبخ وشرب طبيخه قطع الاسهالات المتطاولة واذا النطل بطبيخه المفاصل الوجعة سكن وجعها
بشرط ان يكون ذلك في الابتداء واذا اقطر في الاذن نوازها وسكن المها واذا سحق وذر على الموضع المكسورة
اعان على جبرها واذا اغسل الراس بطبيخه او بمائه قوى الشعر ومنعه من السقوط واذا عجن ودق الشعر بماء المحصور
نبه وضمد به العين الضعيفة قواها واذا ذر رماده المسحوق على الورحس ابراه طبعه بارد في الاولى يابس في
الثانية وجه مركب القوى لان في طعمه عفوصة ومرارة وحلاوة فبما فيه من البرودة ينفع من السعال وبما فيه من
العفوصة ينفع من الاسهال وبما فيه من المرارة يدر البول ابريشم مقو للحرارة الغريزية الكليوي ايضا ينفرح
يقوي البدن نافع من الخفقان والمسخن كالقطن واجوده المعرض الادب [illegible] قال البعض الفقر [illegible]
للفقراء وكان مودبا ممقوت في سن الشباب ويحب للفقر لم يكن مودبا فيجلس الى سن الشيخوخة قال السيد
الشريف الادب حسن الاحوال في القيام والقعود وحسن الاخلاق واجتماع الخصال الحميدة وقيل الادب خير من
الطاعة لان الاترى ان الانسان لا يكفر بالمعصية وانما يكفر بترك الادب قال بعض المشايخ من استحق العلماء
فقد عمره قال افلاطون اذا اردت ان يدوم حبك لاحد ويدوم عهده لك فحسن ادبه وقيل كل شيء يرخص اذا كثر الا
الادب فانه اذا كثر غلا وفي الاخبار ثلثة تنقصهم الناس من يجتر جرم الماكول والنحل وتارك الادب قال امير المومنين
اسد الله الغالب على ابن ابي طالب علي الشرف بالعلم والادب لا بالاصل والنسب اطريفل الاز زمقو للحرارت الغريزية
والباه مسمن يزيد في المخ ولذا اختاره حكماء الهند للاغتذاء ويقطع الحكة السوداء والنحور الريح ويرى احلاما طيبة و
يحبس الطبع حب الاس بالقوى فان لم يغسل الاحمر منه يعقل الطبع عقلا شديدا وكذلك الفارسي اذا صنع من دقيقه
خبز رقيق وبولغ في طبخه بعد يشمم كلي [illegible] نفع من افراط اسهال الدواء المسهل جدا ومن السحج العارض منه طبعه
اتفق الاطباء على يبسه قال بعضهم انه حار في الدرجة الاولى قيل هو قريب من الاعتدال قيل انه حار يابس ومن
الطين حرة كذلك قوما قالوا انه اخر من الحنطة قيل انه بارد يابس في الثانية الحق انه حار ويستدل على حرارته من
جهتين احديهما طعمه والاخرى اثره وفعله اما الاستدلال من جهة الطعم فهو عذوبته طعمه اما من اثره وفعله
اما من اثره وفعله فانه يحمي ابدان المحرورين ويهيجها الاستسقاء والاصفاس اذا اكلا بالاعتدال وهو ان يستعمل

رينفراته وهو الاصول التي ينتفع بها البدن وان يحتبس بالحب احتباسه وهو الذي يحتاج اليه الشيوخ في الاغذاء لقوة
تمدة وبان للحرارة الغريزية باضعاف للبدن حافظان للصحة فان كانا بالافراط مضعفان كما يجي قال البقراط
اضر ان تكمد قبل الاستفراغ انفع قال قوم من الاطباء ان الذين ياكلونها بطول اعمارهم اني رايت شخصا
اكل لحم الافاعي وقد بقي من عمره مائة سنة قال الايلاقي من اعتاد تناول لحوم الافاعي يحفظ على شبابه قال
البقراط من اكل لحم الافاعي امن من الامراض الصعبة قال ديسقوريدوس لحم الافاعي اذا طبخ واكل يحد
البصر وينفع من وجع العصب وينفع الخنازير في وقت زيادتها من الزيادة وينبغي ان السلخ وتقطع رؤسها
واذنابها لانها خاليان من اللحم ولا يخلوان من السم اما ما نقل من انه ينبغي عن اخذ طرفيها على التقدير فانه
باطل زال الشيخ ولحمه اذا استعمل قوى القوة وحفظ الحواس والشباب واطال العمر ان وقت كما بالنيه وضعت
على نهشتها سكنت الوجع وان وضعت على داء الثعلب نفعته منفعة قال الطبري ان احرقت حيات النكوشيت
وخلط رمادها مع الزيت فطلا به على الخنازير حللتها واذهبها الجرب قال جالينوس اذا اخذت حيوة كبيرة حضوضا
مصنوعة بالاتون حتى يهالي قدر ولف واحد فيها على عنق صاحب او ورم اللهاة والحلق ظهر نفعه و اسها
تعليقها فجد الحنار جلد الحية اذا بخرته امراة قد صعب مشيمتها او مات ولدها في بطنها سرعة الفك فاي
بطنها اذهب الجرب محرقة منبت الشعر في داء الثعلب لطوخا اترج المربى منه تقوي للمعدة والحرارة الغريزية بالاسنخ
قشره من المفرحات التريافية التي حرارة بالعيش خاصيتها وهو حار يابس في الثالثة وتعريسه وورقه ومقاحه
دمها الطف منه وحماضته القاطع المقوية المعليه الخارج المزاج والنافعات في الخفقان الحار وحبه تريافية ينفع
من لسع الجرارة وجملة الشر والحية الفاد وهو بارد يابس في الثانية وبزره برياق مشترك للسموم فيشبه ان يكون
من مقويات القلب مسمين جوهر الروح لانه بارد يابس في الثانية ولا يبعد ان يكون من منوراته والمربى منه اقوى
في ذلك ترتيبه ان يقطع قشره وقطعا ويصب عليه من الماء الذي يلقى فيه الملح ما يغمره ويترك ثلثة ايام ثم
يغسله بالماء العذب غسلا جيدا ثم يخلع الارحمة بتطهرها ثم يطرح في العسل او السكر ويغلى غلية جيدة ثم يجعل في
برنية حنتمة او خضراء ويترك كثرتين ينشف من العسل او السكر بالتمر وزفته اذا جعل في الثياب صعبها من كروش
وكذلك قشره الرقيق الاصفر وعصارته اذا اكتحل به نفعت من الجرب بنفعه بالغة عصارته معتمر قال القرشي تطفى
حرارة الدم وتقوي القلب وتركيبه وتزيد في الفهم وتقوي الشعر والمبق وتنفع السعب جدا وتشهي وتدبغ
المعدة ويهيج الباه ينفع الوسواس السوداوي وتقوي المعدة وينفع المعدة وينفع البواسير والفالج قال
الشريف يقطع العطشان

بسم الله الرحمن الرحیم

شاهد سخن گوهر نگار غواصان فصاحت نشان از عمان فکر بکف می آرند حمد و شکر خالق الست جل شانه که جوهر
جان انسان را بگوهر نطق از سایر حیوانات ممتاز گردانیده انواع جواهر رنگارنگ علوم و معارف را
در صدف دل و کان سینه پوشیده اند احسن و خوشترین جوهری که جوهریان جادو بیان از معدن دل
استخراج نمایند در منقبت آن محمود گوهر شب چراغ است که پرتو انوار وجود مسعودش دیده شمس و قمر روشن نموده
نسیم ریاحین خلقش دماغ جهان و جهانیان معطر و عنبر ساخته صلوة الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین اما
بعد میگوید راقم این حروف حکیم محمد شریف خان ابن حاذق الملک حکیم محمد اکمل خان که چون امر اشرف
اقدس بندگان اعلی حضرت گوهر شاه در آخر سلطنت الماس آبدار کان شجاعت دری یکتای عمان سخاوت
یاقوت زمانی تاج قیمت آفتاب عالمتاب آسمان قدر و منزلت لعل بدخشان معدن عدالت که در عهد عدلش
بز در نیستان شیر خانه میکند و گرگ از باطن خود بر سر گوسفند را شبانه میکند ابیات که بوجی فریدون
در زمانش شدی بگوهر به بینش چاکرانش اگر در بزم خود دیدی دارایش سکندر رومی [illegible] و [illegible]
اگر دارا دگر فغفور چین است به بینش تخت اورنگ زمین است از آن رو سر کرده خسروان است که نور
دیده صاحبقران است جهان شش جهت میراث از جهانگیر کند اکنون قلوب خلق تسخیر از آن رو
درقبای جان جهان درست که تختش ارث از شاه جهان است بعرفت تاج عالمگیر زیبا گشت زمانش
سلطنت را پایه برجا است وجودش زینت فخر نسل آدم از آن گردیده ناحق شاه عالم عدلش
در عدالت در جهان ثبت است از آن شد شهرت نوشیروان ثبت بعد تیغش سکه عالم گشت آباد
جهان از عدل کسری رفت از یاد اعنی دادگستری عالی گوهر شاه شهنشاه و جمعیت پرور گوهرهای
جواهرخانه تدبیر جوهر شمشیر آبدار به تهور و اورنگ داراز دوربان مالک ملکهای هندوستان جمجاه دارا
سپاه پادشاه دین پناه ملک خورشید افسر آفتاب ذره پرور سلطان جم خدم خسرو سلیمان حشم
نیر اعظم آسمان عظمت ماه منیر سپهر رفعت شاهنشاه معظم شاه عالم پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه
باین ذره بی مقدار عز صدور یافت که خواص جواهر را بغرض باریافتگان حضور لامع النور
رسانیم لهذا رساله خواص الجواهر را که تالیف این احقر است تلخیص و انتخاب کرده بمناسبت
اسم سامی و نام نامی حضرت تحفه عالم شاهی موسوم ساخت هر چند این محقر قابل از جهان تجمل
حضور فیض گنجور نیست لیکن بامید آنکه قصه سلیمان و مور و تحفه ای الماس موجب سعادت در بر این امر جسارت نمود

از برای حصول [illegible] ارجا واثق است که بنده وقبول رسد الله قریب مجیب : فصل در خاصیت الحجر الماس
سرد است در درجه چهارم و خشک است وبعضی گویند گرم است در چهارم تعلیق او مقوی دل و رافع خوف
و باعث سرعت ولادت و غلبه بر خصم و مدرس او مانع صرع و رافع الو از احتلام و قدر و مرتبه و از
و آفات و جمیع بدیها مصئون می باشد و اگر از طلا انگشتری ساخته نگین او را الماس بکنند و بپوشند
تا بر مرض دست چپ به بندند همین اثر دارد و نگاه داشتن قطعه الماس با خود باعث ایمنی از صاعقه و اگر
بر اطفال به بندند از صرع محفوظ مانند و نیک خو شوند و گذاشتن او بر دندان [illegible] اوست [illegible] و بستن
او بر شکم برای [illegible] ضعف و رفع فساد معده و تقویت آن مفید و خوردن الماس سوده موجب هلاک
است و مداومت او [illegible] و [illegible] عبدل [illegible] و خوردن او [illegible] است و آنکه در چشمه های معادن
الماس است اگر بر صاحب جذام و فالج بریزند یا بآن غسل فرمایند موجب برای او میشود و هر که [illegible] از آن
بخورد در انحال حذاقت بهم رساند فصل در بسد یعنی مرجان است در درجه اول سرد و در دوم خشک است
از خواص او یکی که چون بر گردن مصروع و پای متعرض تعلیق نمایند نفع دهد صاحب تحفة المؤمنین گوید
چون طلا [illegible] از هر رنگ بقدر [illegible] در [illegible] انگشتری با نگین ذات ترتیب دهند و بسد را در آن
نصب کنند [illegible] خود مقارنت با زهره و [illegible] باشد و با خود نگاه دارند در حال
صرع قطع شود و دارنده او را [illegible] نرسد و از چشم بد ایمن باشد و اگر بسد را در گردن صاحب وجع
مفاصل تعلیق نمایند موجب تسکین درد شود فصل در زمرد در دوم سرد و در سوم
خشک است و از خواص اوست که حامل آن [illegible] روزی [illegible] و نگاه داشتن او با خود تقویت دل [illegible]
و از دیدن خوابهای موحش و پریشان ایمنی بخشد [illegible] مقوی معده و موجب [illegible] و تعلیق او [illegible]
معده بجهت رفع ضعف معده و [illegible] الدم و نزف الدم و تعلیق او بر گردن [illegible] جهت
اطفال از سحر و بر ران برای سرعت ولادت نافع و مجرب [illegible] نظر [illegible] رافع کلال بصر و موجب
حدت آن می شود و [illegible] انگشتری او جهت منع حدوث صرع از شخصی که مصروع نباشد موثر و بعضی
جهت ملوک اولاد خود را در وقت ولادت تعلیق بآن می نمایند چون در وقتیکه قمر در برج میزان باشد
انگشتری از آن سازند حامل آن خوابهای موحش و پریشان نه بیند و محتلم نشود و چون خاتم طلا باشد
جهت رفع طاعون مفید و چون [illegible] او را بر انگشتری [illegible] از طلا و نقره که بالمناصفه [illegible] باشد
نصب نمایند در طالع میزان و آفتاب در برج [illegible] باشد [illegible] قبول [illegible] و هیبت در نظرها
[illegible] محبت در [illegible] و گویند چون [illegible] بر زمرد [illegible] کور می شود و [illegible]

در این باب مشاهده خود نقل کرده لکن حضرت همایون پادشاه اسکنه الله فی فرادیس الجنان که در بعضی از سالها
خود فرموده اند که در بلاد هند مسموع میشد که مردم چشم افعی را کور میکنند با زمرد و بنابر دولت در صدد امتحان و تجربه این
بودند لیکن چون در هند افعی نمی باشد از این جهت حصول این معنی در حیز توقف بود تا هنگامی که بلاد عراق از
گرد موکب همایون رشک عدن شد تسبیح شرف اقدس ما رسید که در کوهستان ری افعی بسیار متوطن
اند بجهت امتحان یک افعی را طلبیده فرمودیم که قطعه زمرد فایق را که در سرکار والا بود متصل بچشم افعی
کنند از تشنیع بچشم او نرسید بعد از آن امر کردیم که آن قطعه را بچشم او مالند باز هم تفرقه نشد بازتر نمودیم
که از مردم اشتهار شود که در چشم افعی از این که در کتاب الجواهر مسطور است بچشم افعی نرسد و کور شد و در احادیث
وارد شده که انگشتری زمرد در دست کردن موجب آسانی که در آن هیچ دشواری نباشد و الفقر در دست
که انگشتری زمرد در دست و نقش خیر را توانگری زوال بگیرد فصل زبرجد در سیوم سرد و خشک از
خواص اوست که لابس او از دیدنها مصون و محروس می باشد و صبر و خوشی الی باید تعلیق او
جهت عسر ولادت و بعث الدم و استعمال در سرمه برای دفع نعده نافع و چون صورت عقرب در آن
نقش کنند در وقتی که حمل در حوت باشد انگشتری از آن ساخته و در دست چپ کنند با نیش عقرب رفع آزار نه
همه کند و چون در طالع سرطان بر آن صورت ماهی نقش کرده در زیر ماهی بجده در دام ماهی نصب
کنند ماهیان از قعر بحر بدام آیند و گویند اگر آب و شراب در جام زبرجد دست کنند از دفان نظر بان تقوی البصر
و موجب جلای آن و بچشم باش و تعلیق در گردن دفع صرع و چون شکل سفینه بر آن نقش کرده در بنصر
دست چپ بپوشند جذام را نفع دهد و از حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که انگشتری زبرجد
در دست کردن موجب آسانی است که در آن هیچ دشواری نباشد فصل عقیق عقیق در دوم سرد
و خشک اند ملابس ملوک است و از خواص اوست که لابس او از بلاها محفوظ باشد و نگاه داشتن
با خود مبارک داشتند و بان تفال کنند ارسطاطالیس گوید عقیق سرخ که برنگ آب باشد که از گوشت
شکل بوده حکیر در روحطوط سفید حقی می باشد اگر از آن خاتم نمایند یا تعلیق کنند و خود نگاه دارند
از دشمنان بر ایشان بشوند و بر ایشان فیروز باشند یا شخصی باشد که در مصاف حاضر باشد و از اتفاق روزگار
انهدام در لشکر او یافته همه یاران فرار در پیش گیرند و این شخص مکان خود در قرار ببیند خود را در میان
سنگهای انداز در کره از لشکر مخالف بر او بگذرد او را مانند مقتول گرد صف الوده باشد حیران نماید
و از کنار گیرد و در حدس از آن شما شد باین تقریب ارزاق و رطب بلا کثرت نجات یابد فصل
در فیروزه فیروزه در اول سیوم خشک و از خواص فیروزه است که درکش با صفای حسد

تیره و صاف می باشد و بایکدیگر را اگر کدر شود و بملاقات عرق و روغنها و دسومات و مشک مفسد و مبطل
لون و تغیر حسن و صفای او است بالکلیه ابن بیطار و دیگران از ارسطاطالیس نقل نموده اند که هر گاه
از رنگ خود برگردد و متغیر شود پوشیدن آن و ختم بان برای پادشاه ردی است و بهمین سبب پادشاهان
بان فیروزه را ذخیره می نمایند و نمی پوشند زیرا که هیبت ایشان را از نظر مردم کم می کنند راقم گوید که
این کلام مخالف کلامی است که احمد تیفاشی از رساله که ارسطاطالیس در فیروزه برای اسکندر
نوشته است نقل کرده که این حجر را عجب ملوک عجم می پوشیدند و قلاده از آن می ساختند و در جمیع
آن استکبار می نمودند و در حدیث نیز خواص و منافع فیروزه وارد است باین اعتبار قول
ثانی معتبر است و نیز از خواص فیروزه است که دارنده او از قتل و غرق و صاعقه محفوظ می باشد
و کسیکه فیروزه با خود دارد بر دشمن ظفر یابد و در نظر مردم عزیز و از چشم زخم محفوظ می باشد و در ستن
او تقوی دل و دافع خوف است و اکثار نظر بان تقویت بصر میکند و کسیکه بامداد نگاه بر فیروزه
نگاه کند آن روز انبساط و شادمانی رو میدهد و گویند حکمای سابق در هنگام رویت ماه نو نیز
نگاه میکردند بر انگشتری فیروزه یا خود در رشته باشد مار و عقرب باو نیش نمیکند و از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم روایت شده که خداوند عالمیان شرم دارد که شرم میکنم از دستی که بسوی من
بلند شود بدعا و در آن دست انگشتری فیروزه باشد پس اثر نا امید گردانم و از کلام معجز نظام حضرت
اسد الله الغالب علیه السلام مستفاد است که انگشتری فیروزه در دست داشتن موجب فتوحات و فیروزی
است و نیز در حدیث وارد شده که انگشتری فیروزه چشم را قوت میدهد و سینه را گشایش می بخشد و قوت
دل را زیاده میکند و چون بیکاری رود و آن را در دست کند حاجتش بر آورده باشد
فصل لاجورد لاجورد در اول گرم و مغسول او در اول سرد و در دوم خشک است و از خواص او است
که اگر بر اطفال بندند فزع کمتر کنند و تعلیق او رافع خوف و مفرح و مقوی دل است فصل لعل خواص
لعل قریب بخواص یاقوت است و اگر با خود دارند از احتلام محفوظ مانند و چو اطفال را بیشان نه بندند و اگر
بر کودکان بندند در خواب نترسند و بد خوی نکنند فصل لولو در آخر دوم سرد و خشک است تعلیق
آن و نگاه در آن کردن مفرح و مقوی قلب و در دهان داشتن او جهت تفریح و از آنکه [illegible] و ضعف دل تجربه است
فصل مرجان مزاج مرجان و افعال او مانند مزاج و افعال بسد است مگر این قدر که ضعیف تر است
زیاده از او است از خواص مرجان است که اگر بر اطفال بندند از [illegible] محفوظ مانند و فزع و خوف
که در خواب عارض میشود از ایشان دفع میکند و تعلیق او باعث [illegible] از اثر سحر و اگر مجاری معده

و اگر محاذی [illegible] اطفال التعليق نمايند تقويت معده نمايد و اگر مصروع با خود نگاه دارد نافع بود و اگر بر گردن بياويزند
جميع امراض معده را ماننده زمرد و مرواريد فالج سود دهد بود و كثرت نظر مرجان تقويت بصر ميكند و اگر بر زن حامله
تعليق نمايند موجب حفظ جنين و عدم اسقاط مى شود فصل ياقوت تعليق ياقوت با خاصيت مفرح و مقوى دل و
موجب شجاعت و مهابت و معظم بودن نزد نظرها و تيسير اسباب معاش جهت رفع طاعون و وبا و تغير هوا و دور كردن
صرع و خفقان و رفع انجماد خون و دفع فساد الدم و قطع رعاف و انگشترى او جهت قضاى حاجات و دفع حزن
صاعقه و غرق و درد دندان و درشتى او جهت دفع التشنج و بواسير و بادها و تقويت دل و زايل كردن غم و اندوه از
دل و برافروختن حرارت غريزى و زياده نمودن نشاط موثر و تصفيه خون مى نمايد تا حدى كه گفته اند كه اگر بر مرده
بربندند خون او ديرتر سرد شود و سموم را سود دهد بود و ذكر بزر الطفال التعليق نمايند ها و اينكه تعليق باشند
از ام الصبيان ايمن بود و تعليق ياقوت بر حامله حافظ جنين و مانع اسقاط آن و اگر صاحب ورم تعليق
نمايد ورم را تحليل كند از امام ضامن عليه السلام مرويست كه انگشترى ياقوت در دست كند كه برش اى
زايل ميكند [illegible] ياقوت زرد درست آن در تقويت دل و تفريح قوى تر از اصناف ديگر است و پوشيدن
انگشترى ياقوت زرد موجب تقليل احتلام است و حضرت امام ضامن عليه السلام فرموده اند كه هر كه انگشترى
ياقوت زرد در دست كند فقير نشود فصل نيلم ياقوت كبود است در افعال و خواص مانند ياقوت
[illegible] است فصل يشب در آخر دوم گردد خاصيت تعليق او در گردن جهت [illegible]
دفع نزف الدم و [illegible] نافع و تعليق او محاذى معده و درد دندان و درشتى مقوى معده و
حافظ صحت است و مسكن وجع و در رفع امراض آن و مقوى باصره و بر زانو براى عسر ولادت
و در دست و بازو بجهت ايمنى از محاذرت و رفع اثر سحر و چشم بد و ضرر صاعقه موثر و حامل آن
از كثرت احتلام محفوظ مى ماند و در نظر مردم عزيز باشند و گويند چون قمر در برج آتشى باشد و آن
صورت آن [illegible] كنند تعليق او جهت [illegible] باطنه نافع است و تتبع در تاثيرات ديگر كه مذكور شد
نقش صورت آن مردم شرط و دانسته اند [illegible] مثقال بودن آن الرحى شرط [illegible] ۵ ۵

تمام شد رساله معرفت خواص جواهر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الموت والحيوة و طارح على الانسان بحكمة الممات و الغوث [illegible] هو الحي لا اله الا هو كل شيء هالك
الا وجهه تقدس و تعالى و الصلوة و السلام على حبيبه محمد الذي اعطاه الله [illegible] النبوة و خلفه [illegible] الذين [illegible]

وافضل الملائكة في السموات وآله واصحابه المقتدين بآداب الشرعيات وسلم تسليما كثيرا وبعد فلما كانت هذه
رسالة شريفة رشيقة قليل الحجم والالفاظ والمباني كثير الفوائد والمعاني في الطب للاستاد الحكماء ورئيس الاطباء
بقراط اعطاه الله تعالى الثواب الى يوم التناد المسماة بالقبرية لما انه يقول وجد في قبره وانها لان الحكم
في كل منها وارد لان الحكم في كلها بالموت ويستدل على البقراطية ان الكتب بها سر جانكشف عن وجوه خرائده بالاستار
وتظهر ما في مسائلها من كنوز الاسرار وتحل مشكلاتها وتفصل اجمال مجملاتها وانها وقعت على تاليف هذا الشرح بتوجه شريف
لروح منهم حال معطر بحضرة قطب الاقطاب سلالة الاولياء الاخيار ونتيجة الاصفياء العالي مقدار المنير في الاقطار
علامة الدهر في العلوم اليقينية بحل معضلات في الكتب الدينية وكشف المباني ونقاد المعاني مرآة ناظر فيه
ما في القلوب العارفين وكان ذهنه جلا الاصحاب في صوب الحالتين المتراكمة في حواسه المكتسب الخالق شيخ
الاسلام والمسلمين محمد صادق روح الله روحه وزاد فتوحه فذيلت ودينه باسم شريفه ليصير نسبه في الاد
فاق سعود فانه مشهورا وميمونا ومباركا على المستفيدين والطالبين المخلصين والله خير موفق ومعين اعلم
ان المص جزاه الله تعالى خير لم يبتدأ في رسالة هذه بسم الله والحمد لله والصلوة على النبي واله كما هو دأب
المصنفين اما لان هذه الرسالة قليل الحجم ومن بعض مسائل هذا الفن واما ايضا للنفسه يحتمل ان هذه الرسالة
ليست كتب لتلقيه يقول لحتمل ان ابتداه بسمله لفظا وقولا لا كتب لان الابتداء الواقع في الحديث
اعم من ان يكون كتابا او لفظا وهو الاول قلنا بان الحصر قلته فانهم حصل اذا كان وجه المريض فيه ورم
ولا تجد له سبب ظاهر وهو ما يعرف بعلاماته من حمرة لونه وغير ذلك او بلغميا بان يعلم علاماته من صفرة اللون
وغير ذلك او سوداويا بان يعرف بعلاماته من كمودة لونها وغير ذلك او ريحيا او مائيا يعرف بعلاماتها بحيث ان
تعلم بان المراد بعدم الوجدان اي بنوبادي الراي ولا يحتمل ان يكون ورما لم يكن له سبب وعلامة او يحتمل
ان يكون ورما ولم يكن له سبب ان يوجد مرض بلا سبب وعلامة في نفس الامر والسبب في عدم العلم به اخافتا
مادة الورم وروداتها بحيث لم يتهم انه سببه مادة او بتعمق المادة بحيث لا تظهر في ظاهر الجلد لونه ولا تو رسمه
ولا وجعه وقد يقال يجوز ان يكون المراد عن قوله سببا خارجيا كالضربة والسقطة وفيه خدشة فتامل والاقول لنا
ان يكون المراد من الورم ههنا الحمرة وهي الورم حدوثه ويكون المراد الصفرا لما تعرض على الوجه دون غيره قال
صاحب الحاوي رحمه الله واكثر ما يعرض الحمرة تعرض في الوجه ولا نها خلط بعلوم بالتجربة ولذا حكم الاستاد
بقراط بالموت وقال في الحاوي لا يحتمل البدن رجوع قليل منها الى الباطن فلبق اذا كان كثيرا لان التي تركت
المادة رداءة سمه وكانت هذه اليسرى موضوعه على صدر لا فاعلم انه يموت على فله عش
يوما وذلك لان وضع اليد على الصدر شايع الكمال ضعف البدن والله ... ان هذا اليسرى

يدي المريض كضعف اليدين ووضع اليد على الصدر علامة الموت لان الصدر موضع القلب وهو في حال الموت يصير ضعيفا
غاية الضعف ولانه يقع الخفقان حين الموت لاضطراب بسبب اضطراب الروح الحيواني فيه بسبب الخروج و
الغفلة عن المواضع وذلك ان ما الف الشي الموطا منه مناق مشكل ولهذا الاضطراب وضع اليد على الصدر
حين الاضطراب لسكين شايع ووقع في حال الصحة لا سيما حين مرض الموت واقول سبب الموت ان الوجه
قريب من الدماغ فتصعد المادة اليه فتصعد فتفسد مزاج روحه وبواسطته تفسد مزاج روح القلب ايضا
فيقع الموت البتة وربما تشتد وقوع الموت ثلثة عشر يوما لان هذا اليوم بحران ردي في المادة والحمرة
فيها فان قلت كما ان هذا اليوم بحران ردي فيوم الثالث والخامس والسادس والثامن ايضا كذلك
فلم خص به قلت لان هذا الورم يحتاج الى النضج البعيد لرداءة المادة ولان الاعضاء والوجه بعيد عن البعيد
عن الحرارة الغريزية وربما اذا كان في اول مرضه يلعب اي يفعل فعلا ويقول قولا عبثا اي بلا فائدة
وغرض والمراد به الهذيان وهو يدل على تشويش الدماغ والبرسام وانت خبير بان هذه العبارة تدل على ان
هذا الورم لان علامات الحمرة كما في فيه كما عرفت فيه حمرة وعلم بالتجربة انه في خاتم فصل الخ كان في ركبة
المريض كلها او ام مثل بدو عظيمة فاعلم انه يموت الى ثلثة ايام لا سيما اذا كان في مرضه
بعرق فيعرق عرقا شديدا اقول اذا ظهر على ركبة المريض شي مثل الحب الاسود وصار الى الجربات عاجلا فان احتد
الى الحبس او ما يعرق عرقا باردا ثم مات واقول الظاهر ان المراد من الورم ها هنا السرطان والطاعون بقرينة
قوله شديدة عظيمة وحكمه بالموت فان من الاورام ما هو اقرب الى الموت انما هو السرطان والطاعون
لكن الطاعون يختص بالاعضاء والشعبة المسترخية كالابط والحالب والسرطان وورم سوداوي يتولد
من السوداء المحترقة عن مادة صفراوية واذا كان هذا الورم في الركبتين كان فيما بين القلب واليد
الذي من الاعضاء الركبة والمادة فيها في غاية الرداءة والعفونة فان كان كذلك مال الى ورقة اثرت
فيها في الروح سيما الروح الحيواني فيقع الموت البتة والحكم بالموت في ثلثة ايام بناء على هذه اليوم
ابتداء المرض يشتد بحران ردي قابل وقوله لا سيما الخ ومعناه اذا اعرق المريض عرقا شديدا لانه كثيرا احتاجا
حادا يدل على كمال حساد الاخلاط وحدتها وضعفها القلب والبدن اذا اعرق كذلك من الرطوبة التي في المادة
تحلل فاحترق المادة مما كانت وحدث واذا انزلت هذه المادة في القلب لا يخلق الموت البتة فصل
اذا كان على العروق التي في الرقبة التي تولد اليوم بثرة صغيرة كالبثرة فاعلم ان ذلك المريض يموت الى
اثنين وخمسين يوما من ابتداء مرضه وعلامته ذلك انه يعطش في مرضه عطشا شديدا قال في الزبدة اذا
ظهر على وريد الذي في العنق بثرة سببه بحب الحروج من ضعف اسبق كرم المرض له رشاد الى الحادثات في ا

في العشرين واعلم ان المراد من البثرة الحمرة من الجسم المنعوت المعروفة بالفارسية آتشك الحم قال السيد الاجل
رحمه الله تعالى في العلاجات والحمرة بالجسم بثور حادة لذاعة كله حكة تأكل الجلد وربما يبلغ اللحم ويظهر له خشكريشات سود
كما ذكر في الموضع وتميل الى السواد ويكون بثورا صغارا متفرقة وانما يكون كالحمص او اعظم منه وربما تظهر
بثرة كمن حكة وتحجر الموضع اولا ثم يكون ... صيفا او رماديا وربما يصيب الحمى عظيمة هذا كلامه ويحتمل ان يكون
لطيفا قال صاحب الحاوي وهي بثور كبار صاحبه كالبطم والحمقة والغشي وسبب حدوثها دم فاسد محترق وهي عسر
البرء انتهى كلامه وانما حكم بالموت اذا احدث في هذه العروق التي سميت شريانا ان الشبات بثرة وذلك لان
هذه العروق الصاعدة بالقلب فاثرت هذه البثرة الحادة الى القلب الذي هو من الاعضاء الرئيسة ولذا
حدث العطش الشديد ولانه قريب من الدماغ فيصعد من مادتها بخار ردي اليها فيفسد جوهر الروح منهما
فيقع الموت والحكم بالموت في هذا اليوم المذكور بناء على ان الشيخ جعل بحران السموم لانه لم يتم الاسابيع وهو مبني
على قاعدتهم وهي ان ما دون الاسابيع من الاسبوعات او دون ما يتم الاسابيع وهي ان احدى عشرين
او في عشرين ... نصفه منه والتي والاربعون من خمسين والاربعين ... هذا القياس قال في الذخيرة فصلوا
الثامن والعشرين على التاسع والعشرين والثاني والثلثين على الثلثين والثاني والاربعين على الاربعين
فصل اذا كانت على اللسان بثرة كهيئة البثرة وهي الزيان الذي عن يمين الكلب والتشبيه بالجوع
فان صاحبها يموت من يومه وذلك انه يشتهي في اول مرضه اشياء حارة طبعا بعينها قال السيد اسمعيل جرجاني
رحمه الله تعالى في الذخيرة اذا ظهر على اللسان بثرة سوداء كالحمصة في مرض الحاد وتعرض شهوة الاشياء
الحادة تدل على قرب الموت ويدل على ان في المجاري الدماغ بثرات كثيرة واعلم ان المراد بالبثرة
في كلام البقراط هي ما في كلام الذخيرة والمراد بالمرض الحاد ههنا السرسام بالاشياء الحارات
الزنجبيل والفلفل والدارصيني وغيرها تعريفه قوله طبعا بعينها فهو تحويله بهذه الاشياء الحقيقة بينها
وبين مادة المرض وهي الصفراء المحترقة غاية الاحتراق بحيث ينكيف بكيفية السم دلالة هذا
البثر على مرض الدماغ مبني على ان جرم اللسان متصل بغشاء المعدة وتولد هذا الخلط انما هو في المعدة
يرتقي منه البخرة الى الدماغ للمشاركة بينهما والتعبير في قوله من يومه للمرض اي يموت هذا المريض
بناء على ان مادة هذا المرض صارت حادة سمية فاذا اثرت في الدماغ والقلب ايضا افسد
جوهر الروح منهما والقلب اذا الورم اللسان يمنع من ان يخرج من القلب هواء كثيفة ويدخل
هو جديدة لطيفة فيقع الموت البتة فافهم فصل اذا كان على ... بثرة صغيرة
نحو ... الكرسنة وكان معها وجع فان صاحبها يموت على ... وعلامته ذلك ان يكون

ان يكون في [illegible] اول مرضه ثقيل قال في الزبدة اذا ظهر في الحميات على اصابع اليدين جميع ورم اسود كحبة الكرسنة
مع وجع شديد مات في السابع فما دعرض مع ذلك ثقل او سبات والعقل الطبيعة مات بالبرسام وزعم
ان المراد بالبثرة ههنا وفي الزبدة القبا الحمرة ووقوع البرسام معتبرة بدلالة قوله ثقيل فان المراد به اظهر ما
والهذيان العقلي كما زعم والحكم بوقوع الموت في يوم الاثنين ههنا وفي يوم الرابع في الزبدة بناء على
ان هذا اليوم بحران ناقص ردي المادية وفي غاية الاحتراق فاذا وقعت في الاصبع صعود حرارة
الى الدماغ ولذا يقع البرسام ويتوجه الى القلب ويحله فيوجب الحمى الحادة فيموت والوجع القلب يوجب
الحمى فظهر من هذا الحمى وان لم يكن مذكورا فيهما لكنه معتبر فيه فتأمل **فصل** اذا كانت على الابهام من ا
اليد اليسرى بثرة يسميه البلاقع وكانت اي البثرة على ابهام الرجل اليسرى كمدة اللون ولا يوجع
وجعا شديدا الا انها مادية تميل الى السوداوية البارزة فان المريض يموت الى ستة ايام من اول
مرضه وعلامته ذلك انه في بدو مرضه يحتلق احتلاقا اقول لعل ان المراد بهذه البثرة البقع الحمرة بدلالة قوله
كمدة اللون وحكمه بالموت فان من الجذور ما هو قتال فهو الجمرة التي ذكر في الزبدة [illegible] يكون فيها حميات
ردية قتالة وقد يحدث بسببه الوباء والبقع العلامات علامته على انه حمرة فان الاحتلاق كثير اي الا
سهال المفرط فيها يوجب حدة المادة وحرافتها فان الاسهال يقلل الرطوبات المعدلة الاحتلاقية الحادث
واذا وقعت هذه الجمرة في اليد والرجل اليسرى يخرج منها بخار حاد محترق ويتوجه الى القلب فيعيد سوداء
فيه ويفسد القلب جوهر الروح الحيواني فيموت صاحبه خبير بان هذه البثرة وقعت في الوباء نعوذ بالله من
[illegible] احتراق الاخلاط صارت باردة لما ذكر في تحت الاخلاط ما في الكتب فلما صارت سببا الجمرت
ولم يحكم بحدتها فثبت انه سبب [illegible] دماء حرافتها والبخار الحاصل منها فتأمل **فصل** اذا كانت الاصبع
في الوسطى عليها اي على الاصبع بثرة خضر كانت من الحمل [illegible] متعلق قوله الاصبع الوسطى لونها اي اللون
البثرة لكون على الصنعة المراد صفو البراق كذنب المعمولة المختربة من السكك فان صاحبه يموت لاثني
عشر يوما من اول مرضه وعلامته ذلك انه يشتهي في اول مرضه الاشياء الحريفة شهوة شديدة اقول لعل المراد
بهذه البثرة الجمرة الوبائية بدلالة قوله على الصناعية وحكمه بموت صاحبه فاذا احدثت هذه البثرة على الاصبع
من الرجل [illegible] صعد منها بخار حاد فانسد ادى الى المعدة فلونها ولذا احدثت الشهوة بالاشياء الحريفة
بسبب الحقيقة وبسبب فساد المعدة الحاصل من هذه البخار كما هو في شهوة الطين للحوامل بواسطة العلق
ارتفع هذا البخار الى الدماغ فيفسد جوهر روحه فيظهر صاحبه واختلاط العقل ولذا المرض حدث له هذه الحرقة
والاركة انه يميل الى شهوة [illegible] الشهوة التي يتوجه هذا الماء [illegible] الى القلب ويفسد جوهر الروح

الحيواني فيقع الموت ووقوعه في اثنا عشر يوما لان هذا اليوم البحران اليه وهي فافهم فصل اذا كان
في الهابين الرجلين حل عظيمة اي بثرة عظيمة كالحلة بالجيم المفتوحة المضموحة واللام المشددة
ذات النار عطارد والبطيء في بعض النسخ حكه شديدة على هذا يكون سبب الحكة بورقة الخلط او دسومة بنت
خبر بانه هذه الحكة لا يكون سببا للموت الخ فان المراد بهذه البثرت الحمرة لما مر انها وكان لون البثرة
كمدا فان صاحبها يموت الى خمسة ايام من اول مرضه حتى غيب الشمس وذلك لتصاعد البخار الفاسد الحامل
من المادة الفاسدة واذا انصعد البخار اليها فبالضرورة المنصعد الى الدماغ فيكدر الروح النفساني فيفسد
فاختلط العقل البتة وفساد هذا الروح ليسري الى الروح الحيواني بل يزال البخار الى القلب فيفسد الروح
الذي فيه فيقع الموت بالضرورة والحكم بوقوع في خمسة ايام بناء على انه يوم بحران ناقص ردي كما مر ووقوعه
قبل الغيب الشمس اي غروبه بناء على ان هذه المادة حارة حادة والهواء قبل الغروب الصباح حار فهي اقوى
قبل الغروب في التاثير وعلامة ذلك اي المرض انه يبول اي المريض في اول مرضه بولا كثيرا لان المادة
الحارة اذا استولت جذب رطوبات البدن فيندفع في مجرى البول لانه منفذها نسبة اسهل على الطبيعة فصل
اذا كان على حلق المريض ثلثة بثرات احديها سوداء والاخرى كمدة والاخرى ستر المراد بالحلق جلده
والعقوان يكون المراد بالبثرات ههنا الخ الحمرة الوبائية القاتلة بدلالة المقام فان صاحبها يموت
الى سبعة عشر يوما من اول مرضه والحكم بوقوع الموت في هذا اليوم لا يخفى على الكامل لانه بحران جيد
لا ردي اللهم الا ان يقع لما لم يتم هذا اليوم كسالعون ثالث ثم اضعف لما تقدم ذكره وعلامة ذلك اي
هذا المرض انه يكون المريض في اوله اي في اول المرض كثير العطاس بناء على ان هذه المادة المحترقة لغلبتها
ارضيتها لتقطير الرطوبات التي ياتي من الدماغ يرتقي من المعدة الى الفم فيندفع من طريقه وليس الا ذلك
فصل اذا كانت في العينين احديهما بثرة كالجوزة ليست بحمرة اللون الخ اعلم ان المراد بهذه البثرة ههنا
العقدة قال في الحاوي اما ان يكون رخوة واما ان يكون صلبة وكلاهما يحدثان في المواضع الغددية من
اللحم كالعقدة والجوزة ويتوقف عند الحر عليها فان صاحبها اي صاحب البثرة يموت الى يومين من
اول مرضه وذلك لرداءة المادة وتعفنها وتصاعد منها الحرارة الى الدماغ فافسد مزاج روحه بذا فساد روح
القلب لسبب مشاركته بالدماغ وروحهما من جنس واحد فيقع ووقوعه في يوم الاثنين بناء على انه بحران
ناقص ردي غرابة وذلك الى علامة ذلك المرض انه نام اي المريض نوما كثيرا العلة فان مادة هذا المرض خلط
بالبلغم وهو يثقل الروح النفساني ويوجب دخوله في الباطن فيقوم صاحبه كثيرا ولان وقوع البثرة على العين
يوجب عدم انفتاحها وثقلها فيوجب النوم فافهم فصل اذا سال على ثنيتي المريض الخ قريب الى الشعرة

الى السفل والى الحمرة الضاربة الى الكمودة فاذا كان سيلان الدم من المنخر الذي هو قريب حجاب الدماغ
يدل على قطع الشريان او على انفتاح فوهاتها او على فرقة تقع في الحجاب واما ما كان فهو ردي قال قرشي اكثر
سيلان المادة الى العضو من الانف لا لبحران الحادثة تدل على انحلال القوة وقرب الموت وتظهر على هذه فيقبض
لا لوقع اقول الظاهر ان المراد بهذه البثور صغير وليس قال الحاذق سبب هذا الورم اما بلغ غليظ متحلل من الخشن
ويجري الى التنفس الى قوله علامته ان لا يكون مع وجع ولا الم ولونه كلون البدن وهو الذي لا يسير اي فان
صاحبها يموت الى ثلثة ايام من اول مرضه والحكم بوقوع الموت في هذا اليوم بناء على ان ناقص ردي ورايته ذكر
انه يكون في بدو مرضه لا يشتهي الطعام ولعل سبب عدم اشتهاء موت المريض وتوجه الطبيعة الى دفعه في البثرة
سقوط الشهوة في المريض الحاد يكون بسبب الاخلاط الرديئة في المعدة والله وفق فصل اذا ظهر في الفخذ اليسرى
من المريض حمرة شديدة ويكون اي طول الحمرة ثلثة اصابع الظاهر ان المراد بهذه الحمرة الشديدة وحمرة معروفة
او فلغموني حمرة قال صاحب الحاوي هو ان الحمرة اظهر حمرا من الفخ ويكون في سطح الجلد وحمرة خافية فان صاحبها
يموت الى خمسة وعشرين يوما من اول مرضه وذلك يزداد في هذا اليوم من البحرانات والضعف فانه لا يتم ا
اسابيع الرابعة ورايته ذكر اي علامة هذا المرض انه يحكه في اول مرضه عطيفة وذلك لاختلاط الصفراء مع
الدم فانها اذا اختلط بالدم يحدث حدة وعشرة في سطح الجلد ويشتهي اكل البقول الحارة الحامضة بحدتها وحدت
رطوبات البدن الترطيب لسبب ازالة اليبوسة الحاصلة من الخلط الحاد فصل اذا كان خلف الاذن اليسرى
بثرة سوداء الظاهر ان المراد بها الحمرة فاذا احدث خلف الاذن سيما اليسرى قريب من الدماغ والعقب الظهر
فيقصد مادتها الروحين فيها فيقع الموت ولذا قال فان صاحبها يموت الى اربع وعشرين يوما من اول مرضه وفي
ذلك الخبر بناء على ان هذا اليوم بحران ناقص ردي لم يتم الاسابيع الرابع ورايته ذكر اي علامة هذه البثرة انه يتمادى
اي المريض في بدو مرضه الى شرب الماء البارد وشوقا شديدا وذلك لان هذه البثرة لا يخلو عن الحمرة بحرارة العطش
ولان هذه البثرة كانت حادثة متولدة في الكبد فيغلب الحرارة المحترقة عليه فيطلب الطبيعة الماء البارد ولهذا فيها
وقال بقراط فصل واذا كانت اظفار الاصابع كمدة في لونها اي لون الاصابع وفي الجبهة بثرة الاحمر في لون الدم
فاعلم ان صاحبها يموت الى اربعة ايام اعلم انه لا ريب ان كمودة الاظفار تدل على كمال حرقة المادة وفسادها و
الى علامة الموت في اي وقت كانت والمراد بهذه الجبهة الحمرة العاملة الا ان الجبهة قريبة من الدماغ والمادة
المتولدة لتلك البثرة به تقع فيها البخار الفاسد الردي الى الدماغ وينزل الى العقب فيفسد الروحين الحاملين فيها
فيقع الموت وفي اربعة ايام لانها يوم البحران الناقص الردي ورايته ذكر اي علامة المرض ان يكون المريض
كثير التثاوب بناء على ان البثرة [illegible] ان على الجبهة يلذع عضل الجبهة فيطلب الطبيعة دفع مادتها التثاوب

وهو المدبا بالبلغم لنفخ البخاري قال صاحب الزبدة التمطي والتثاؤب يدلان على تحرك الطبيعة لدفع فضلات
الاعضاء لدفع الفضلات الاعضلات فاذا كانت المادة قليلة او رقيقة لم يحتج التمطي واذا كانت
كثيرة احتاجت الطبيعة بالفضلات متحركها ومتدرجها فاذا كان مع ذلك برد وسعال فهو ردي قال
بقراط فصل اذا كانت خلف الاذن اليسرى بثرة حامضة اي ملتهبة حارة شبيهة الحمصة المراد بالبثر
ههنا سغروس فان صاحبها يموت الى عشرين يوما ووقوع الموت في هذا اليوم بناء على ان البثرة في الاذن
وهو قريب من الدماغ الذي هو من اعضاء الرئيسة بل من العلة الفنا لوقوعها في جانب الايسر وهو جانب
القلب في تلك الساعة الذي ظهرت فيه البثرة من اول مرضه وانه ذلك اي علامته هذا المرض انه اي
المرض بول بعده كثيرا وذلك بسبب رق الرقيق من المادة تتحلل بالبول قال صاحب الحاوي يتحلل منه
الرقيق ويتحجر الكثيف قال بقراط فصل اذا كانت خلف العين بثرة خضراء حامضة شبيهة حرق النار
في عظم الباقلات ايضا ان يكون بهذه البثرة الطاعون فانه اذا حدث خلف الاذن القريب من
الدماغ لحر منها حادة محرقة اليه فيفسد مزاج الروح النفساني وبواسطته فساده يفسد الروح الحيواني
الفشرطيع الموتين ولذا قال فانه يموت الى شعة ايام من مرضه وانه ذلك يبقى في الاول مرضه شيئا كثيرا اذ ذلك
نزول المادة الموقوفة الزنجارية او الكراثية الى المعدة وتدفعها ولما ان في هذه المادة سمية لا يمكن دفع
عنها تحدث الموت البتة قال صاحب الحاوي وحدوثه يكون من مادة سمية ردية يفسد العضو وتغير ما يليه
من الاعضاء وربما يترشح منه دم صديدي ويحدث منه القي والغثيان والغشي والخفقان لوصول كيفيتها الردية
الى القلب من طريق الشرايين فاذا انتشرت اعراضه يقبل ويشبه ان يكون الدمل يسمونه او الورم القتالة
طاعون وفي ان النبي عليه السلام قال الطاعون رجس ارسله الله تعالى على الذين ظلموا ومن الواجب
ان يكون حدوث هذا الورم القتالة في الاعضاء الضعيفة كالابط والاربية وخلف الاذن واردا ما يحدث
تحت الابط وخلف الاذن لقربهما من الاعضاء الرئيسة واسلم الطواعين ما كان لونه احمر واصعبها ما كان
اصفر الذي الى الحمرة والسواد ويقتل سريعا قال بقراط فصل اذا كانت تحت الفخذ اليمنى بثرة حمراء في عظم
الباقلاء المقرية فاعلم ان صاحبها يموت الى اثنين وخمسين يوما بعد مرضه وانه ذلك ان صاحبه يعطس
اي يدفع في اول مرضه عطسا كثيرا اعلم ان المراد بهذه البثرة الحمرة قال صاحب الزبدة الحمرة باليم بثرات
قليل كثير الحجم هذا كلامه فاذا احدث في هذا الموضع يكون بسببه ما من الدماغ الذي هو من الاعضاء الرئيسة
فيقصو منه بخار ردي اليه وبمشاركته الى القلب فيفسد مزاج روحه فحق الذي فيهما فيقع الموت
ضرورة ولذا صرح به بقوله فاعلم ان صاحبها يموت الى اثنين وخمسين يوما من بعد مرضه ووقوع الموت

وقوع الموت في هذا اليوم لما مر من انه بحران ردي ناقص ضعيف ودلالته ذلك اي علامته البحرية ان صاحبه يموت
اي يرتفع في اول مرضه بثر كثير الوقوع القرحة في البرية بسبب نزول المادة هذه البثرة الباهجا وربما موضع البثرة
قرحة الباها ويكون في الاول بلغا لانه خام لم ينضج بعد ما قال البقراط قد يعرض لبعض الناس وجع شديد
في الخشفة اي برأس العقب موضع الخشفة وذلك لنزول مادة محرقة حادة الى الخشفة من الكلية
والمثانة المشاركتين القريبين منهما فان عرض ذلك بلا حدتم ظهرت في المرفق بثرة كمدة اللون لدفع الطبيعة
هذه المادة الى بعض الاطراف والمراد بالبثرة ههنا بالجمرة والطاعون فاذا نزلت هذه المادة الى بعض
الاطراف والمراد بالبثرة ههنا الجمرة والطاعون فاذا نزلت هذه المادة الى بعض اطراف والمراد بالبثرة ههنا الجمرة
والطاعون فاذا نزلت هذه المادة الى الخشفة الذي هي عضو عصباني كثير الحس شارك الدماغ والوتر الذي
مبدأ عصبيها ياتي من الدماغ والشرايين التي فيها تاتي القلب من العضلة المتعقد من مادتها الباها وتفسد
جوهر الروح بها فيقع الموت البتة ولذا صرح بقوله فاعلم ان صاحبها يموت الى يوم الخامس من مرضه الحكم
بوقوع الموت في يوم الخامس لانه بحران ردي ناقص قاتل وهو مذكور في مباحث البحران كما هو في الكتب
وانه ذلك انه يشتهي اي المريض في بدو مرضه شرب الشراب اي الشراب المعروف وهو الخمر لضعف
قلبه [illegible] وهو نوع مقويها ويحتمل ان يكون المراد به اما شرب المائعات والاشربة الباردة لدفع
الحرارة اللازمة في العلة قد رايت جسرمان هذا المرض لا يخلو عن الحمى الحادة فلذا يميل صاحبه الى المائعات
والاشربة الباردة قال البقراط فصل اذا كانت على جانب الاذن بثرة لا يوجع كمدة اللون المراد بالتي
لا يوجع ان كان الابط والاربية او خلف الاذن البتة كانت هذه البثرة طاعون وقوله لا يوجع ينظر الى هذا
وغير ذلك فيكون جمرة وقوله كمدة اللون نظر اليه فاياما كان يتصعد مادة هذه البثرة بخار ردي الى الكبد
ومنه الى العلقة [illegible] جوهر روحها بل الى الدماغ وتفسد الجوهر الروح فيقع الموت ضرورة والمراد بقوله
لا يوجع وجعا شديدا الا انها لا يوجع اصلا لان الحق فاعلم ان صاحبها اي صاحب البثرة يموت الى سبعة ايام
من بدو مرضه قبل طلوع الشمس لان هذا اليوم بحران ناقص ضعيف لانه لم يتم الاسبوع الثاني وانما قيد الموت
في اليوم بقوله قبل طلوع الشمس بان المادة غليظة فاسدة تقوى في برد الهواء ولا شك ان قبل طلوع اثر له من
[illegible] ذلك انه يكون اي المريض في بدو مرضه كثير النادب وذلك سبب في بعض المرضى [illegible] سبب
المادة الغليظة [illegible] الطبيعة يدفعها فيحصل النادب قال البقراط فصل اذا كانت في الابط الا
بثرة كمدة اللون في عظم [illegible] المراد بهذه البثرة الطاعون لانها تحدث في الابط كثيرا وانها كمدة
اللون في عظم [illegible] لا يكون جمرة بهذه الاوصاف لا الطاعون في الاكثر ولا شك ان الطاعون اذا

اذا كان هذا اللون وكان في الابط الايسر فهذه قتالة لرداءة مادة ولقربه من القلب قال في الحاوي
الواجب ان يكون حدوث هذا الورم القتالة في الاعضاء الضعيفة كالابط والاربية وخلف
الاذن هذا كلامه ولهذا قال الاستاذ ابقراط فان صاحبها يموت الى خمسة عشر يوما من مرضه
قال صاحب الزبدة الكائن خلف الاذن وفي الابط والثدي قتال لانه قريب من القلب والدماغ والرئة
وذلك اي علامة الطاعون انه يعرض له اي المريض في اول مرضه نوما كثيرا لثقلان مادة دم وهو يوجب
النوم سيما الدم الفاسد الردي قال صاحب الزبدة مادة دم وهي مستحيل الى البرودة سمية قيرة
اللون اكثره معدة للعضوي ويتعدى ضررها من طريق الشرايين الى القلب قال ابقراط فصل
اذا كانت على الكعب من الرجل اليسرى والتي في جانب الابتي بثور كثيرة تسود فان المريض يموت
الى ثمانية عشر يوما من اول مرضه لا شك ان المراد بهذه البثرة الطاعون الوبائية والكعب لحمه ضعيف
عميق اللحم فاذا حدث فيه الطاعون يرتفع من مادة بخار ردي فاسد الى الكبد والدماغ من طريق الشرايين
ويفسد مزاج الروح فيهما فيموت صاحبه والحكم بموته في تلك اليوم لانه بحران ردي وانت خبير
ان وقوع هذا المرض في جانب اليسرى اقتل مما في الايمن وما في الايمنة وما في الاولين اقل وكذلك
مما في الوحشي وانبه ذلك اي علامة هذا المرض انه يشتاق المريض فيما الاول المريض اول المرض الى برد
الهواء والاطعمة الباردة بالفعل والقوة شوقا شديدا لاستيلاء الحرارة الغريبة الردية الناشية
من مادة الطاعون الى القلب بل الى جميع البدن ولهذا قال الى برد الهواء ولم يقل الى برد الماء فان
طلب الماء لتسكين حرارة الكبد وطلب الهواء لتسكين حرارة القلب قال ابقراط فصل اذا كان
على الصدغ بثرة حمراء فان صاحبها يموت الى اربعة ايام المراد بهذه البثرة الحمرة الطاعون فانها اذا
حدثت على الصدغ وهو موضع الشريان والشريان يتصل بالقلب فنزل الخلط الدموي الحار من الشريان
الى القلب فيفسد جوهره والف الصداع قريب من الدماغ فيفسد جوهر الروح فيه فيقع الموت البتة
والحكم بوقوع الموت في اربعة ايام بناء على ضعف هذا اليوم ونقصانه حيث لم يتم السابوع الاول ح اية
ذلك العلامة هذا المرض انه يعرض له اي لصاحب هذا المرض في اول مرضه حكة وعلمته في عنقه
بلا سعي من حكمها الى لا يسكن هذه الحكة باي سبب من الاسباب وذلك لان المادة الدموية
اذا نزلت الى العنق لتنوشت بها الى تحريكها ونقلها فان الطبيعة تزدم ودفعها من العنق
فيحك العنق لذلك وعدم سكون الحك بناء على ان الدواير لا يقاوم المادة العفونية الحادة قال ابقراط
فصل اذا كانت في ... الراس ... كالحمرة لين لا يوجع وجعا شديدا المراد به السقرمس قال صاحب

قال صاحب الحاوي علامته ان لا يكون معه وجع ولا الم ولونه كلون البدن هذا كلامه والسبب في لينه
وعدم وجعه هو انه يدل على ان مادته بلغم تتعفن كما في سقروس فاذا احدث في وسط الراس وهو موضع الدماغ
نزل مادة اليه ويتقيد جوهر روحه انتفا واذا الحكم بالموت قال فان صاحبه يموت الى اربعين يوما من اول
مرضه فان هذا اليوم بحران ناقص ضعيف لم يتكمل الاسبوع السادس وامتداده الى تلك اليوم هو انه يدل على
ان مادته غليظة لا تنضج بسرعة ولم يتاثر سريعا وانه ذلك اى علامته هذا المرض انه يعرض لهم اى لصاحب
هذا المرض سبات شديد لما انها بلغمية ويكون قريبه من الدماغ فتنزل من مادتها بخار كثيف اليه فيكثف الدماغ
الروح الحيواني ويثقله فيتبق الى الباطن فتنبت صاحبها لما انها قريبة من الدماغ فيضر بها الدماغ ثم القلب
الضعف لمشاركتهما فيقع الموت البتة واليه اشار صاحب الحاوي بقوله وهو الذي لا يبرا وله قال البقراط اذا حصل
او كان في الصدر ورم اسود كالبيضة المراد به السرطان بقرينة قوله ورم اسود قال صاحب الحاوي والذي
الى الحمرة والسواد قال فان صاحبه يموت الى ثلاثة شهور وذلك لان السرطان من الامراض المزمنة
وبحرانها طويل كالشهور بحران ناقص ضعيف لكن المرض قوي لا ابراء له فالموت يقينى ولان الورم لما احدث
في الصدر وهو موضع القلب فيتاثر به القلب البتة فالموت يكون ضروريا قال صاحب الحاوي وهو في جملة
داء عسر لما طمع في برءه ذلك اى علامة هذا الورم انه يشتهي المريض في اول مرضه البطيخ ويكثر
البول ولعل السبب فيه اى البطيخ ان مادة السرطان مادة سوداوية يابسة فيطلب الترطيب او التي الحلو
وما هو حلو رطب لذيذ هو البطيخ فاذا اكله بولا كثيرا البتة ويعني العذير الكثير فاضافة العذير الى البول
من اضافة الصفة الى موصوفها قال البقراط فصل اذا كانت تحت الركبة بثرة في الجفن او الاسفل
من العين اليسرى بثرة بيضاء الى اخر قوله بيضاء البثرتين المذكورتين والمراد بها سعرد وس
لما مر من ان ابيض اللون كلون البدن فان صاحبها يموت الى احد عشر ليلة من ليلة وكونها سببا للموت
لما انها قريبة من الدماغ الذي هو من الاعضاء الرئيسة فيها فيصاعد من مادتها بخار ردي فاسد الى الدماغ
ويثقل الروح الذي فيه ثم تركته الروح النفساني الذي في القلب بعده فيقع الموت البتة والحكم بموته في
احد عشر يوما لما انه بحران ناقص لم يتم الاسبوع الثاني ولانه ردي مهلك في الامراض الحادة وانما قال
ليلا ولم يقل يوما كما قال في الفصول المذكورة لان مادة هذه البثرة باردة وسواد الليل ايضا باردة واية ذلك
اى علامة هذا المرض انه يعرض في اول مرضه شهوة الاشياء الحلوة عطيما وفي بعض النسخ شديدا ومعناهما
قريبة وقوله عطيما فيه بقوله شهوة يعني ان المريض يشتهي شهوة غليظة ويحل ان يكون قيد العرض اى يعرض للمريض
القاعرة عاطفا وجهه هو قولها وسبب شهوته للاشياء الحلوة كان مادة هذه البثرة باردة سوداوية

فتضعف الطبيعة الشيء الذي هو ضد هذه المادة وهو الحلو فانه حار رطب ولانه لما ضعف قلبه وفي هذا المرض
تعمل روحه فليطلب البري الحلو لتقوية القلب والروح الذي فيه فافهم فاعلم ان ذكرناه وكان على
ما في الايام المخصوصة المذكورة في الفصول السابعة بزيادة اليوم البحراني ونقصانه وتضعيفه
ولا يخفى انها لعيد وقوع الموت في البحارين الناقصة المعتبرة الزوجية لكن لم يعد وقوع الموت
في خصوص تلك الايام ومهما تاملت وتفكرت وتنظرت في قواعد الطبيعة ومباحث البحرانات
وجربتها ولم اجد له نكتة غير ذلك والله على كل اشياء اعلم

رعاف گر بهیچ وجه بند نشود
مغز تخم البنه را خشک سائیده در بینی ناکس دمد که فی الفور رعاف بند شود